

و شد تا اینکه ام کلثوم و خرمه المؤمنین را برور گشت این اول فرج بود از بنی هاشم که بصب گرفته شد و خلافت شوری بنی
در شش نفر این مخالف نصر خدا و رسول و مخالف با اختیار داشتن امت هرگز خواهند بود چنانچه امیر المؤمنین در باره عثمان
فرمود شعر فان كنت بالقرن هجت حصبهم فغيرك اولى بالتيه واقر ب وان كنت بالشورى ملكك اودم فكيف بهذا
غیب و عثمان ابوزید مصلوب پیغمبر با اختلاک قد بعثت دوسنی با امیر المؤمنین از اربسیان نمود و آخر الامر از الخراج برید
کرد و کسانی که او را متابعت نموده بودند از بیت بسیار رسانید و بلعبد الله بن مسعود قاری کتاب خدا و گاهی بیعت
نمودن ابوزید عدوت و زید و آخر الامر بهانه ندادن قرآن خود و از چندان زو لکد بر شکم او زد تا ببرد و بخار از چندان زو لکد
بهر رسانید و در دختر پیغمبر را نیز کشت و عم بنه و زکا خود را که طردید رسول خدا بود جای داد و نوشته داد و کتابهای خدا
در دیکت گذارده جو شانید و در بعضی کتب نقل شد که مصلحت کتاب حجی جمع نمود و مصحف بدین ثابت را انتخاب کرد
و باقی را سوزانید و مصحف خود را که موافقت با مصحف زید داشت هفت نسخه بخط بخس خود نوشت و هر یک را بسایر
فرستاد و این اختلاف قرا سبعة از آن ناشی شد و انقدر از اموال بیت المال مسلمانان با قوام و عشره خود داد و ظم و
بسیار از حکام و عمال او بر عا یا در بلاد رسید که آخر الامر جمعیت نموده او را پاره پاره نمودند خلاصه مطاعن ایشان از حد
حصافه و سنت و مدت خلافت او یک و دو سال پنجاه طول کشید و همه فساد از او ظاهر شد و حسب نسب و اخص است اگر چه
نسبت بنای باران از حیثیت خبیث ولد و حرام زاد یک متر بوده اما پدرش ابو قحافه معلم اطفال یهود بوده و بعد از آنکه پدر
عاجز گردید ملازم و ابر عبد الله بن جذعان بود و روزی چهاردهم و بعد از آن که آیام وفات او نزدیک عثمان را طلبید و وصیت
نامه بخط او نوشت و عمر را خلیفه نمود و نمیدانم که چگونه استخلاف پیغمبر را قبول نکردند و مکر و خدرا ایشان در باره امیر المؤمنین
بود که اگر چه خدا و رسول و خواستند و اصل بر خلافت او نمودند تا چون مردم او را نخواستند و فساد مردم با سلام میشد و بصل
حال مسلمانان این غل و نصب اتفاق افتاد و کاهی انکار نصب تعیین خدا و رسول می نمودند و در صحیفه خود تصریح نمودند
و بعد از آن نیز مکر می گفتند که خلیفه تعیین نمود و مردم را بخودشان و اگر از که بجهت خود هرگز خواهند نصب کنند پس
هر یک از این دو عند که ایشان در غل امیر المؤمنین متمسک باشند نصب عمر بجا و بحساب خواهند بود و بر آنکه با مسلمانان
میسازد که خلیفه خدا و رسول را دکنند و انکار نمایند و خلیفه ابو بکر را برقرار و لازم الطاعه دانند یا آنکه رضای مسلمانان
و اختیار ایشان در باره علی بن عمر رسول خدا معبر و شرط باشد و در باره عمر شرط نباشد و مدت خلافت عمر سه سال و چند ماه
کشید و بی مفاسد و بدع در این نظر مدت از او صادر شد و الحسب پس گویند که خطاب پدرش همه کش بود و در بعضی و تا
دلال بوده و خود عمر نیز همه کش بود و در بعضی و قات و لب بدین مغیره مخرومی که تجارت مرفهه بشام میبوده شترهای او را
مهرانید و بارهای او را بار میکرد و پائین می آورد و طریق نسب و قریب نه موجب است که صهاک کنیز عیسی بود از عبد المطلب
و شتر مهرانید از برای و تفصیل پدر خطاب با او مقاربت نموده و خطاب از او هم رسید و بعد از آنکه خطاب بالغ شد و زمان
خود رغبت نموده با او مقاربت نموده و خری هم رسید از وی و زاد کنه پیچید و از ترس مولای خود در سرازه مردم انداخت
هاشم بن المظفر او را دید و برداشت و تربیت نمود و نام او را حتمه گذارد و چون ببلوغ رسید خطاب او را دید و رغبت
نمود و از هاشم و برخواست او را دید و از وی هم رسید پس خطاب پدر و بعد و خالوی عمر نباشد و حتمه مادر و عمه
و خاهر وی نباشد و کلیه رکله از حضرت صادق روایت نموده که مادر خطاب کنیز بر این عبد المطلب بود تفصیل با او
نمود خطاب از وی هم رسید و غیر او را طلب و تفصیل که محبت و بشام رفت و در پی نیز بقصد تجارت بشام رفت و بر ملاقات

مخل شد و ملک از در خواست نمود که خطاب را بنفیل والدش رو کند تا او را ببیند و چون رو نمود و فرزند امیر در محفل
 حاضر شد چون ملک او را دید خندید زیرا سبب خنده ملک سوال نمود گفت کجا میکنم مادر این پسر از عرب نباشد
 صلت آنکه چون ترا دید مقعد خود را ضبط نمود و صدای از او درآمد و چون مراجعت بمکه نمود اشراف قریش را واسطه نمود
 نزد بیز برای رفتن خطاب و اقبال نمیکرد تا آنکه عبدالمطلب را واسطه نمود و او را نیز جواب داد و میگفت شیطان را
 دولتی و شیطانی خواهد بود و پس این پسر شیطان خواهد بود و مترجم آخر بر مار پیش کرد و حال که شما اصرار دارید نزد مسجد
 و برادر داخل کنید بر من تا آنکه او را ذاع کنم و نشان دانی در پیشانی او گذارد و عهد نامه نوشتند و تمام قریش مهر نمودند که اگر
 خطاب نیاست نکنند و در هیچ مجلسی صدارت برین هاشم نبیند و امر و نهی با ایشان نکنند و با ایشان رسد از هیچ چیز نه بخت
 صلوات فرمود که آن صحفه نزد من است و عبدالله بن الزبیر نقل کرده که با اتفاق عمر و بنی امیه و ابوقریبه بر دستهای من داد
 ابولؤلؤ غلام معتز بن شعبه آمد نزد وی و گفت واسطه شونزد افای من تا از خراجی که بر من گذارده تخفیف دهد گفت چه
 قدر است خراج تو گفت یک شتر گفت هرگز نکند چه تو کار کردی خوب میباشی و این زری که از تو میگیرند کست بسیار نیست بعد
 از آن عمر گفت سبائی او برای ما نمیشازی گفت بل چنان آسیای بسیارم که در مشرق و مغرب قتل آن مذکور شود و عمر فرمود
 و گفت این عجمی مرا تهدید میکند و چون منادی ندای نماز صبح در داد و الا آن مسجد در موضع ثوابی ابولؤلؤ را دید ایشان
 و او شش ضربت باو زد یکی از آنها بر پیر زان و گرفت و نام پهلوی را شکافت و بان کشته شد و دست که جیست کردند تا او را
 بکشند مردم در هم شدند سبزه زخم سپرده نفرزید و بگرد و ایشان را کشت و در بعضی روایات مذکور است که ضربت آخر را بجز
 زخم مردم و چون طبیب بر سر عمر حاضر شد پس سید شراب مخوری گفت از بینیدم میاید و چون باو دادند از پهلوی میزد آمد
 همان شراب با خون و چهره انکاه قدری شرب خواست چون دادند از این پیر و آن امدان جای خم طبیب گفت چنان میدانم که شرب
 نمیشاند موش گفت کویدم بود میان اهل سینه و توانم و بعضی احادیث بطریق شعبه مذکور است که در روز بیست و ششم
 یا بیست و هفتم یا بیست و هشتم فوجی فوت شد و مشهور میان علمای شعبه نه چنانست ولیکن سید بن طاووس حدیث
 معتبر و بسوطلی نقل کرده در فضیلت روز نهم ربیع المولد و شرافت آن روز و ثواب عظیم بر روزه و نماز و تصدق در آن روز
 و آنکه عبدالعظم مؤمنان و روز سرور و خوشحالی و دوشان و شبهای آن روز نیست که فلان در آن روز کشته شد
 و شرا و از سریندگان خدا دفع شد و دشمنی چنین از امیر المؤمنین نطفه کردید و گفتی استیفا قتل او را در آن روز بجمعه و شعبه
 داده و این ادبش تخطئه این مذهب نموده بلکه ادعای اجتماع کرده برخلاف آن و همچنین شیخ مفید و لیکن الحال در آن
 عصرها بحد ضرورت رسیده و در کل بلاد مسلم جمیع عباد کردند و اللیل علم و در آن تاریخ این اعظم مذکور است که چون ابو
 لؤلؤ او را تهدید نمود فردای آن روز بر منبر رفت و خواب هو لئلاک در شبان رفت و بعد بود نقل کرد و بعد از آن گفت یکی
 ندادم که اجلم نزدیک رسیده و چون مردم یکی از آن شتر نفرزاد که پیچید از دنیا رفت مگر آنکه از ایشان داضی بود و اسای
 ایشان را بر دلی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر بر شمشیر کشته و بعد از آن از منبر نزل
 و دست عباس را گرفت و از مسجد بیرون رفت و ماهی کشید و گفت از مردن غیرمترسم ولیکن مترسم بر این امر خلافت بعد از خود
 که بگذارم تا اهل برسد و فرود و بالان را در زندگی کشیده ام پس بنیست که در مردگی نیز یکشتم عبدالله گفت چه میکنی در
 باره علی که امر او ظاهر است بر تو در هجرت او و سبقت و بر هجرت کشیدن او و اسلام و قرابت و به پیغمبر گفت راست گفتی ای
 عباس گفت بگذارم که اگر باو منتقل شود مردم مرا بر او راست روشن باز خواهد داشت ولیکن منع میکند مرا از شوخی و مزاح

جبر غایب

طالب

[illegible]

کتاب الاموال

مقدمه

خود

و هر کس می نمود و بعد از آنکه اهل هر بلدی مطمئن شد روانه گردید و از جمله مصریان با اتفاق محمد بن ابی بکر نیز روانه شدند
در وقتیکه رفتند غلام عثمان را دیدند که بتجیل می رود و او را گرفتند و بعد از کاوش بسیار از مشکاب کاغذی و موم
گرفته در آمد که سفارش بجا که سابق نوشته بود که ایشان را گرفته دست و پا قطع نمایند و راه آمد و مسند و در نمایند
و چندان ظلم کردند که قادر بر آمدن و اجتماع نباشند پس کاغذ را بر داشتند مراجعت نمودند و اول خدمت امیر المؤمنین
رفتند و کاغذ را با و نمودند و او بجهت اتمام حجت نزد آن ملعون رفت و خط او داد بدو نشان داد و او را ملامت نمود و بر
آمد و در خانه نشست و قریب به هزار نفر بلکه متجاوز اجتماع نمودند و او را محاصره کردند و بکاه و کسری مدت محاصره
طول کشید تا آخر بر سر او ریختند و او را کشتند و از همه بدست مخربک مرده را بر قتل او عاقل شده میکرد و این عبارت را مکرر
میکفت امثالوا قتل الله نعشاً و نعشاً اسم شخص بود ای عربی بود و در عهد همدیجی در سال سی و پنجم از هجرت
کشتند و هشتاد و شش سال ز عمر او گذشته بود و از خانه بیرون کشیدند نعش او را در بعضی از منزله های مدینه انداختند
و از ترس مهاجرین و انصاری که حشرات دهن او را نموده نادید شب ستم بخیفه نعش او را زدند و دیدند و در خسر کوکب که مقبره
از یهود بود دفن کردند و مدت دوازده سال مگر چند روزی خلافت و طول کشید و اول کسی که داخل بر او شد محمد
بن ابی بکر بود که ریش و پیرا گرفته بود و بعد از آن رومان بن ابی سخان و کاهه با سودان بن حمران با جمله ابن ابیهم
چون عثمان کشته شد تمامی مهاجر و انصاری هجوم آوردند بر سر امیر المؤمنین چنانچه خود در خطبه مشهور بشفقت
میفرماید که ردای مبارک حضرت از او دحام مردم پاره شد و حسنین زبردست و پاد رفتند و اینجانب و لا ابا و لنا
فرمودند بعد از الحاح و عجز بسیار با حضرت بیعت نمودند و کسی بخلف نمود مگر معدودی فلبس که عثمانی بودند
و از جمله ایشان نعان بن قیس از انصار بود که انکشت ناپایه زن عثمان و پیرهن خون او و عثمان را بر داشت فراد
بشاه رفت نزد معاویه و آنها را بهانه یاغی شدن خود نموده پیرهن عثمان را می و بخت با انکشت ناپایه زن او
و مردم را تحریص بر طلب خون او می نمود و اهل شام چون آنها را امید دیدند بر غیظ و عناد خود می افزودند و اول کسی که
بیعت نمود با آن حضرت طلحه بود بعد از آن زبیر و اصرار ایشان در قتل عثمان و بعد از آن در خلافت آن حضرت
همه کس بود و در اول و هله امیر المؤمنین فرمود مرا بحال خود گذارید و کسی را بجهت خود پیدا کنید که چون گذشتگان
با آنچه عادت کرده اید با شما رفتار نماید که این امر بسیار مشکلست و جهات و اطراف بسیار دارد که دل های ضعیف
شما طاقت تحمل آن را ندارد و عقول ناقصه شما از ادوات مصالح و مفاسدان عاجز است ایشان در جواب گفتند
از خدا بترسیم و این قتهای عظیم که بر پاشد نمی بینی ضعف اسلام و دین برادر ترا مشاهده میفرماید فرمود اگر مرا
و گذارید بحال خود من هم یکی مثل شما خواهم بود و طاعت الی شما را پیش شما خواهم کرد و اگر اصرار کردید مرا
والی امر خود کردید تقلید و متابعت پیشینیان را نخواهم کرد و با آنچه خود میدانم و میفهمم عمل خواهم نمود و از کتاب
و سنت رسول تجاوز نمی نمایم و بعد از آنکه اتمام حجت کرد بر ایشان همگی نمودند و خطبه خواندند و در ضمن خطبه فرمود
کسانی که مستغرق در دنیا شده اند از شما و عبادات غالیه و مزایع و آنها را و اسباب راهوار و کثرتان بر پی خست و زدن
کامندار و اموال و زینت بسیار بجهت خود ترتیب داده اند فردا انکو بیند که تفاوت میان ما و فرمایگان نکند
و ما را از حق محروم ساخته که در نزد من هر کس بدین اسلام داخل شد و اجابت دعوت پیغمبر را نموده و بقبیله ما
نماز کرده مستوجب حقوق و عدل و مسلمانان گردید است و همه بندگان خدا آیند و با شما که از مردم مهاجرین و

ام سلمه

خود

و با او مشورت نمود که چون عثمان بظلم کشته شد طلب خون او را باید کرد پس ام سلمه فریادی زد که همه اهل خانه شنیدند
و گفت تو در روز او را نکفر می نمودی و می گفتی بکشید نعلن احوال امیر المؤمنین شده و ظلم کشته شده خلاصه کلام
بر او تمام حقه نموده و فرموده پیغمبر را که سابق بر این ذکر شما را آورده و فرموده دیگر این جناب را نیز در خلافت امیر المؤمنین
کرد و بخنان بسیار اظهار نمود آخر الامر گفت عایشه انصاف بد با اینها همه حال خروج کنیم بر او و با عی شوم و چنانچه پیغمبر
با تو معارضه کند و بپند ترا در حالتیکه پرده حجاب و زار دیده و عهد او را شکسته بخدا قسم اگر این را هر که تو می
من بروم و بگویند من که داخل بهشت شو و حالت می کشم از پیغمبر که نگاه کند من در حالتیکه پرده او را پاره کرده باشم
عایشه بر کشت و پیسر خواهر خود گفت بگو با ایشان که من پیرون غمروم بعد از این بخنان که از ام سلمه شنیدم پس عایشه
این خبر را از اعوان خود و هفتوشب نصفت نشد بود که صدای ناو کردن شتر او را شنیدم ام سلمه آمد و گفت ای خواهر
بصیحت مرا شنیدی رفتی عایشه گفت ای خواهر تو در بصیحت و خبر خواهی کونا می نکردی تا ماد و طایفه با هم نزاع کردند
اگر بفشتم و خانه خود اندام خراج و ترس است و اگر بروم بقصد اصلاح مسلمانان است ام سلمه روی خود را از او گردانید
و گفت عربید لو کان معصما من ذلّه احد کانت لعایشه العقی علی الناس کم سنه لرسول الله دارسه و نلوا
من القرآن مدارس قد نزع الله من قوم عقولهم حتی يكون الذی یقضی علی الراس پس عایشه را بر داشتند و بپوش
شدند بسمت بصره و ام سلمه نوشت با امیر المؤمنین از مکه که طلحه و زبیر که منایبان صلا کنند راده دارند که غایب
برند بصره و عبد الله بن عامر را همراه برده اند و میگویند طلب خون عثمان را می کنیم و خدا کفایت شرا ایشان را خواهد
نمود و اگر نه این بود که خدا ما را از این فرموده از پیرون رفتن و امر فرموده بملازمت خانه خود همراه تو پیرون می شامد و
یاری می کرد و لیکن فرزند عمر بن ابی سلمه را که مفاد لجان خود میباشند نزد تو فرستاد و سفارش می کند که با او وفا
نکونی و چون عمر آمد نزد امیر المؤمنین او را اکرام و احترام نمود و در جمیع غزوات و مشاهد حضرت در رکاب جناب
و امیر المؤمنین او را اخاکه می گردانید و مرگت که چون عایشه خادم شد بر قتل از برای هودج و شتری خواستند
منته شتر بسیار بزرگ قوی هیکل از برای او آورد و چون دیدان شتر را بسیار او را خوش آمد و او گفت که من خود
و صفات شتر که ناگاه جمال بشتر کت عسکر عایشه چون اینرا شنید گفت این شتر را میخواهم چه رسول خدا او را خریده
که سوار شتری شوی که نام او عسکر باشد نگاه امر کرد که شتری بکریجه او بطلبند هر قدر تقصیر کردند پیدانشد آخر
جل و اسباب همان شتر را تغییر دادند و گفتند شتری از آن قومند ترا آورده ایم و باین او را عزیز داده و سوار گردانده و آنکه
میخواست سوار شود حصه را نیز اعوان نمود او هم بر سوار شد یارهای او را بان نمودند عبد الله پیسر رفت و او را گفت
نمود و اسبها را در این گردانید و عایشه بندهای رفت و چون باب جواب رسیدند که قبیلۀ بنی عامر این حصه در
اینجا نشسته بودند سکهای اینجا است و بیشتر عایشه حمله نمودند بعد از آنکه شتر را بدادند آنکه سر شتر را می کشید
به پند که سکهای جواب چه میباشد اند و بسیار صدا می کنند چون عایشه این را شنید گفت باز دادید شتر را و بر
گردانید مرا که از پیغمبر شنیدم اما نا ابرایچه سابقا مذکور شد از خبری که می شنیدم ترسیدم و شتر را نفوس شهادت دادند که این
جواب نیست باز او را عزیز داده و از اینجا گذشتند چون بحضر ابو موسی که نزد ابی بصره بود رسیدند عثمان بن حنیف
که عامل بصره بود از جانب امیر المؤمنین ابوالاسود دلی فرستادند و ایشان بجهت استعلام حقیقت امر و چون وارد شدند
و پرسیدند سبب آمدن گفت بطلب خون عثمان آمدیم جواب داد که قتله عثمان و بصره نیستند گفت استست منم همراه

می باشد مدام که اهل بصره را با خود متفق کنیم و با او جنگ کنیم جواب داد که ترا با جنگ شمشیر بکار تو زن پیغمبر بکشند او بی دروغی
 او را مرگیده است که در خانه بنشیند و قرآن بخواند زن را با مال و خون خواهر چه نسبت خال آنکه علی اولیست با جنگ و عتقا
 از بنی عبد مناف ند و توانی بیتی می گفت هرگز بر منکر دم و کس هم با من معارضه نخواهد کرد گفت بخدا چنان جنگی با تو بکنم
 که اساتیران از همه جنگها سخت تر باشد نگاه نزدیک و طلحه رفت ایشان را نیز مصر را بنگا دید و هر قدر ملامت نصیحت کرد
 بجای نرسید و چون بخوبیه رسیدند عثمان بیرون رفت جنگی با ایشان نمود و آخر صلح کردند با بنی قس که دار الاماره مسجد
 و بیت المال را و با شد تا امیر المؤمنین برسد و بر کشتن طلحه و در خطبه باز بر وعایشه مشورت نمودند و صلاح داد بن
 ندانستند پس را آخر شب در مسجد دین نماز بختند بر سر عثمان و بجای نفر اکشتند او را اسیر نمودند و درفش او را تراشیدند
 عبدالله بن زبیر را بر سر بیت المال فرستادند و بجای نفر که موکل بران بودند کشت پس خنفت بن قیس که با شش هزار کس دران نوا
 بود بیاری خود خواندند و او قبول نمود و آخر الامر امیر المؤمنین او را حاکم مدینه کرد و قثم بن عباس را بمکه فرستاد و خود را
 هزار کس بدی قار که نزدیک کوفه است مدام امام حسن و عمار و یاسر فرستاد که اهل کوفه او را امدا کنند تا بمکه بیاورند
 و ایشان را از جهته الاسلام و سنا عرب خواند و ابو موسی که از قبل عثمان حاکم بود برانعت کرد و در آن رفتن بخدمت ان
 جناب باز داشت آخر الامر مالک شتر آمد و حکما او را خارج نمود و در روز ستم نه هزار کس را ایشان بان حضرت پیوستند و ان
 شیعنا بصره نرسه هزار کس آمدند خلاصه بیست هزار کس جمعیت لشکر ان حضرت شد که آمدند بصره و نامه بجایه نشاند
 که از خانه خود بیرون آمد و خدا و رسول معصیت کرده و طلب کرده ام زیرا که بر تو نبوه و مپکوئی اصلاح حال مسلمانانست
 بمن بگو که زننا را چکا بلسکر کشی خون عثمان را طلب میکنی و خال آنکه عثمان مردی بود از بنی مبه و تو بنی هثلی میمجد این
 توان هر معصیتی بزکرات پس ان خدا ترش بجانه خود برگرد و بنی و طلحه نیز نامه نوشته اند آنچه فرمود و ایشان طرفداری
 خود کردند تا آنکه صبح و زجعه دهم جای الاخری ساسی ششم از هرتان حضرت با جمیع لشکر خود که بیست هزار میشد هشتاد هزار
 بدر رفتن و هزار و پانصد نفر از صحابه و دو دست بجای کس آنکسانکه با پیغمبر بیعت نموده بودند در دخت مقابله نمود باطلحه
 و طلحه و زبیر که ایشان نیز بیست هزار کس جمعیت داشتند و عثمان بنی صبه بودند که چهار هزار مرد بودند که بر دو دست غایبه
 نموده بودند از صبح تا بعد از ظهر حضرت اسحاق و اصحاب خود را منع نمود از ابتداء بجنگ نصیحت نمود و ایشان را با مسلم بن حنفی فرستاد
 ایشان و ایشان را دعوت بکتاب خدا نمود و دستها او را جدا نمودند و آخر او اکشتند پس حضرت بنی را طلبید با او محامه نمود و او را
 داد و عهد کرد و قسم یاد نمود که جنگ نکند چون بر کشت و داملا مت نمودند که من سپه از شمشیر بر سر او طالب هر که عداوت
 که منم خورده ام اگر بر سر دود او عبدالله او را اغوا نموده و ملامت تشیع غایبه باعث علت کردید و مکحول غلام خود را از ان
 کرد از برای قتم و بر لشکر امیر المؤمنین حمله نمود باز ان حضرت انان جنگ ندادند تا آنکه ایشان سبقت جنگ نمودند و انان
 ان جناب از انرا ان نمودند و اصحاب انرا کردند و انان سبقت نمودند و انان جناب خصت جنگ اند و علم دران روز در دست انان
 الخفیه بود و در مینه مالک اشقر سعد بن قیس و در مصر عمار و شرح بن هانی و در قلع بن ابی بکر و عدی بن حاتم و در حیا
 زباد بن کعب و جرج بن عکبا و در کین عمرو بن مومنجند بن زهیر و بنیادکان ابو قاده انصار بن اربع بن فرمود و جنگ عظیمی
 افتاد که کسلی ان روز ندید بود چنان جنگی که دو ساعت از شکیست جنگ نمودند هر طایفه با از ان چون برک دختان میرخت
 و او از غم مرفان و شبهه اسباب و قعقه سلاح دلمان کوشها را اگر پیشا بود لا و از ان و کرد نکشان انصر صلیحان ستان
 متقیان بخاک هلاک افتادند چه بسیار نام از ان بانام و منات سر خود داد ان را و بر خطر بیاد افتاد اند شعر از شعاع بنی
 هند

و قرآن را

بیت هانمون پر شرار و زغبه بود نازی و دی کرد و در غلبه مرکبان بر دانه چون باد سبک کشائی و مت کین پایند
چون کوه کران کوشه با صواب و سرفیل کشته هم مثال روحها بادست و آگشته همعنا زانوی خودن خون تبریکشاده دهن
و ذری بر دانه جان و سج بر بسته میان کوه بر هانمون ز وحشت مضطرب سیمافار شر بر کرد و ز جبریت سیم غرغ
کرده از مغان نمین ز خون جاری برهن داده از قطران هوارا کرد ناری طیلان نفسها سپر ز حیات و طبعها پاک از نشا غیا
دور از دکان دستها و دانه غنا و لشکر امیر المؤمنین هجوم آوردند بر شرعائیه و بنوضیه ایستادگی و پایداری نمودند تا اکثر
ایشان در جنگ کشته شدند و افتاد بر هودج غایبه زده بودند که مثل خار دیشق شدن بود حضرت بر فرمودند با داری در
نمیکند با شما مگر این هودج شتر را بکشد تا خلاص شوید پس بکپای شتر را پی نمودند و بکلی بنوضیه بجای پای و ایستاد
بایچه بکران نیز انداختند بکری ایستاد و دست او را انداختند شتر را بر دهان و بکجا و زانها شمشیر برید و کجا و بروی زمین
افتاد انحضرت محمد بن ابی بکر فرمود در باب خواهر خود را و غیر از تو نزدیک و کسی نزد پس محمد آمد و ملاحت کرد او را که این
عملی بود که کردی و خود را در معرض قتل و فحش و سوا و زانوی او را بر دانه عبدالله بن خلف خراج و التماس نسبتا
برادرش محمد نمود که امان بجهت عبدالله بن زبیر بکشد و حضرت را و سوار بر مردی که کشته شده بودند امان داد و شان
فرار و کسری و بقول نماده بست هزار کس کشته شده بودند و از اصحاب امیر المؤمنین هزار سوار و هفتاد پیاده کشته شد
بودند و اول کسی که شتر را پی کرد انجناب بود بعد از ان سلمه بن عدنان بود و عبدالله بن جریان بود و مردان
الحکم بر کاری از جنات گاه ایستاده بود یک تبریکش گاه انحضرت می انداخت یک تبریکش غایبه می انداخت و مقولست
تبریکش غایب و بطلمه خورد و از دانه بر زمین افتاد و زبیر چون مطلع از غلط خود گردید و از ملاحت پس و خواهر زن خود رسید
از جنات گاه خود را بر کار کشید با غلام خود و مردی از بنی کلب عزیمت معاودت نمود و چون بوادی السباع رسید اخف بن
ماس با بنی تمیم که خود را کار کشید بودند در انجا نزول نموده بودند چون شنید که زبیر تنهایی می رود گفت حکیم با این مرد
دولشکر را هم انداخت و حال یکدیگر را تمام نمودند میخواهد که خود را از معرکه در انداخته باشد عمرو بن حرم و چون این
سخن را از اخف شنید با دو نفر بر سر راه زبیر آمد و چون نزدیک رسیدن دو نفر که همراه زبیر بودند فرار نمودند و زبیر
صدانده که انها سه نفرند ما هم سه نفریم قبول نکردند و زبیر تنهایی ماند پس این حرم و زبیر رسید و بر گفت دور شو از من که
مخوام سه چیز از تو بگیرم اول غنائم از انها کداشتی بلکه نخری پس مردی را بر کشتن او و با علی بیعت نمودی بعد از ان نقض
بیعت را نموده زن پیغمبر را سوار شتر کردی و در بنایانها اگر داندی و زنها را خود را در خانه در پس پرده پنهان نمودی
باعث بر این چه بود دیگر آنکه پس خود را پیش داشتی و عقب سرافتا کردی این نیز چه صورت دارد و عدوهای ناموجه
عمرو بن حرم و گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم پس زبیر آگشت سواران و امیر المؤمنین و دد با شمشیر چون شمشیر و سواران حضرت
دیدند شتر را بکشت فرمود این شمشیر را بکار نبرد و باند و از روی رسول خدا پاک نموده و اما کشتن او پس از پیغمبر شنیدم که فرمود
زبیر فانی او در جهنم خواهند بود ان بد بخت چون شنید حربه خود را بشکم خود فرمود و بر دو گفت با علی از دست تو چیکم چنان
با دشمن فوینا زیم و با تو جنات کیم جهنم میرویم و چنانچه دشمن ترا بکشیم بجهنم میرویم و خود را کشت و صدق قول رسول خدا
ظاهر شد و اموال ایشان را غارت نمود و سوار ایشان را مرخص فرمود و هر که در جنات کشته شده بود او را نکشت غایبه
یا جمعی از زنان در نهایت غرت روانه نمود بمدینه و در اول امر مضایقه نمود و رفتن تا آنکه در اخو عبدالله بن عباس سلام
اطلاق او را برد و او مضطرب شده سوار شد و بعد از انقضای جنات حمل حسن بصری و جمعی بکر تو بیج و ملاحت نمودند ان جنات

در قتل مسلمانان و ان جناب خطبهائی در نهایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را بحجاب نمود و بجاى شافى كافي و بعد از
انضباط امر مصر و در دوازدهم رجب بكونه تشریف بردند و قحطال بر بلاد معين فرمودند و هر بلدى كه حاجت نامه نوشتند ایشان
خواندند بمنابت خود و همه خدمت اطاعت نمودند مگر درى از بلاد خبره كه در تصرف معاويه بود و او حقاك بن
قيس را در آن جا نما كرده بود و آن جناب مالك را شتر با نضغه فرستادند و بعد از آنكه جنگ نمود شكست بر حقاك واقع
و بر شكست بشام الحاصل بعد از آنكه تمام افاق بتصرف انجناب زامد مگر شاجر بن عجل الله بجل با نامه نزد معاويه فرستاد
و مصرى فرمودند كه ما ترا بر امارت حكومت شام و اينكداريم اگر بصديق برخلافت مادارى با عظماء و اشراف شام بيا
من و الامهت باي جنات باش و چون خبر وارد شد معاويه او را قريب داد و معطل نمود و بيا برادر خود عتبه شور نمود
و بر حسب مشورت و وساطت امارت و امراء دولت خود عمرو بن العاص را طلبيدان بدبخت راه رفت و غلام و پسر نمايست
فايد نكرد آمدن معاويه و او در اول ملاقات گفت سه كار بسيار صعب نما رخ داده بكي كرى تحت محمد بن حذيفه افزند
مصر و از اوقات دين است در قهر لشكر فرستادن فصر بر سر من از بر اى تيجر ملكك شام ستم و بود على بكونه و فرستادن رسول
و نامه و مطالبه بيعت نمودن بيا بر و رفتن از شام عمرو گفت ما امر محمد بن حذيفه پس و نهايت سهولت لشكر
ميفرستيم تا او را بكشند و فصر را بترشچند و اريست تحف و هدايا متقاعد توان كرد و با او صلح بايد نمود بلى نقل على كيا
مشكست چه هيچ كس را با او مقابل نكرد و در جنگ نبرد قوي دارد كس طاقت معارضه با او نيست و خون خرقه است
و آنچه تو طالب اين طلبت از تو نيست با و تو خود على با خوب ميشناسى اگر ميشناسى بگويم كه او چگونه كسى است بدت
جهاندارى كه بيا بر و قهر و شبه و مثاليد بعلم و علم و بزم عزم و حزم و فخرفروى درخت عز و تكبر و جلال و فدا و
سعادت بچ و عصمت شاخ و رخت بر كشميت پسند ازند پيش رخ و كرن و تبخ و تراو مرا كفل و پيلان بشك ما را از هر
پر حال چه خواهى داد من تا ترا اطاعت كنم در اين باب گفت مصر را بطعمه و قبول تو خواهم داد اما منبرم كه مردم ريزه خونى كند
بر ايتو و بگويند دوستى عمو با معاويه بعلت غرض نيايى بوده گفت تو میخواهى مرا بشنخ كنى و فرستى كنى گفت بخواهم و اگر نخواهم
تو را فرستى هم گفت من از اين نيايستم كه در دلام مكر تو بيفتم گفت سر خود را پيش بيا و تا تو بخي بگويم و چون سر خود را پيش برد با دندان كوش
او را كريد و گفت چنان حق هستى كه در اوطاق خلوت كرخ از من تو كسى نيست قبيحى كه سر كوشى مصرى ندارد و با و جواى اري
زير كى ميكنى و بيا بر كشت بر سفل مصر كشت مكر نيايى كه مصر مقابل عراق است و داخل كفت بلى وليكن خال مالك مصر عراق
هيچيك نيستى و قتي مالك مصر عراق ميشوى كه بر على بايق شوى پس عتبه برادر معاويه كفت راضى نيستى كه مثل عمر و داهيه
عمر و امير كنى بليك مصرى والله اگر بجايى تو من بودم راضى ميشدم كه شام را هم بدهم و شتر على از من نفع شود پس لا بد شد و داد
و عهد كردند با يكديگر پس براى شور عمو و عجل نموده مالك بن هبیره را در طلب حذيفه فرستاد و او را پيدا كرد و كشت
و تحف هداياي بسيار از براى فصر فرستاد و با او صلح نمود و در خصوص على صلاحديد كه بفرستد شرجيل بن سمط كشد
كه راس و رئيس اهل شام بود و با جري عداوت كشته و پريشه داشت حاضر نمايد و او را بلامت و پيشند بران بدارد كنى
عثمان را طلبيد كرد و جمعى اندوس قبائل را بخرده و هدايا افشا كند در ميان مردم كه على عثمان را كشت از كسانيكه شرجيل را
و ثوق و اعتماد داشته باشد چون بنيد بن لبید و بشير بن اوطاط و عمر بن سفيان و عمار بن حارث و حمزه بن مالك و
خابرس طايي انگاه نوشته بشرجيل نوشت كه جري از جانب على آمد از براى مردينا رصعي و حضور تو ضرورت لازم است
و چون شرجيل شور كرد بيا بر دكان من و از امنع كردند از اطاعت معاويه و منع پذير نشد و رفتند و نهايت تعظيم و تكريم را

نموده بعد از آن گفت جبریل علی فرستاده و از ما بیعت میخواهد و علی خوب کسبست نکرد این بود که فاضل عثمان است من آنچه
 میشدم ولیکن من جان خود را فدای مردم شام کرده ام اگر راضی اند من نیز با صبرم و آلا فلا شجیل گفت بروم و تحقیق از اهل شام
 میکنم چون رفتند و رؤسای شام که از ایشان معلوم نمایند آنچه میخواهند گفتند که نام ایشان مذکور شد و املا فاضل عثمان منقول اللفظ
 گفتند با و که علی عثمان را کشته شجیل خشمناک بر کشتن در معاویه و گفت همه متفقند بر اینکه فاضل عثمان علیست بخدا قسم
 اگر بیعت کرده ترا هم میکشیم یا بیرون میکنیم معاویه گفت من مخالفت نمیکم شما را از خون من از خون شما را بکن تر نیست آنچه
 شما می آید بر سر من هم نباید نگاه باشا و معاویه حصین بن نجر بن مرزبان شجیل دفغانه خود جمع نموده شجیل بجزیر گفت امر
 سرچشمه از برای ما آورده که ما را از ایدم شمشیر بندازی و شام و عراق را با هم مخلوط کنی و تعریف علی میکنی و حال آنکه او
 کشته عثمان است خدا روز قیامت جزای تو را بدهد جبریل جواب گفت مرا سرچشمه نیست این امر با وجود آنکه جمیع مهاجرین
 و انصاریان صاحب من بیعت کردند و بیعت با طایفه و بیعت با ایشان را کشتند و دوم شیر انداختن را
 خود بهتر میدانم که افتاده است و اما اتحاد و اخلاط عراق و شام از چه سبب عیب و اختلاط بحق بدیهی است که از
 افتراق بناحق بهتر است و اما آنکه علی عثمان را کشت بخدا قسم که دست تو در دود و دجایا با غضب سخن میگوید و عداوت اینست که میل
 بدینا کرده پس شجیل رفت با طراف و نواحی شام و همه به بیعت با معاویه و عهد با او تحریر نمود و چون جبریل با او شد
 کریمان معاویه را گرفت که تا کی مرا معطل کرده اگر بیعت میکنی فها و الا جواب بگو تا بروم و معاویه بعد از آنکه چهار ماه
 معطل نموده بود بعد از بیعت نمودن تمام اهل شام و انصاریان امور خود را و جواب جنات داد و مراسلات بسیار میان آن جناب
 و آن بدیخت شد که ذکر آنها خالی از فایده است و چون جبریل بر کشت بعد از چهار ماه و کاری نساخته بود مالک اشتر و بعضی
 ملامت کردند آن حضرت را بر فرستادن جبریل و نسبت نفاق و تفریب بد و دادند و آن جناب ساکت بود تا آنکه جبریل بدو خطبه
 شد فراد نمود و بقر قیاس رفت و جماعتی از طایفه قیس با او ملحق شدند و در جنات صفین از آن طایفه بودند مگر نوزده نفر
 و از آنجس هفتصد نفر آمدند و با آن جهت خانه جبریل را آتش زدند آن حضرت و هم چنین خانه تو برین عامر را نیز خراب نمود که همرا
 جبریل مرده بود و معاویه بعد از اظهار عصیان شری نوشت با اهل مکه و مدینه و ایشان او را ملامت بسیار نمودند و چون
 عبداللہ پسر عمر آمد نزد معاویه و معاویه خواهش کرد که بروی بروی منبر و طریقه پیش از امیر المؤمنین بنزد و بگوید که او
 عثمان را کشته چه مردم بهمان چشمی که بیدارش نگاه میکردند با او نیز میکنند عبداللہ گفت شام و طعن بر او ممکن نیست
 بعزت آنکه مادرش فاطمه دختر اسد و پدرش ابوطالب است چه تو انم گفت در حسب نسب و در شجاعت نیز مادر کتی چون
 او ترا در بلی خون عثمان را بگردان او میکند از عمر و عاص گفت این هم خوبست و چون درخواست از مجلس معاویه و گفت اگر نه
 این بود که از علی بر جان خود بهتر رسید این را هم نمیگردد و نمی بینی چه قسم او را تعریف میکنند و او را چون خطبه خواند و خط
 دیگر ذکر نمود و نام علی را نبرد و معاویه چون ملامت کرد او را بر این در جواب گفت هرگاه من بدانم که علی در خون عثمان
 نقصی نکرده با وجود این بگویم و از من قبول کنند این شهادت ناحق را فرج چه جواب گویم هم علی و هم خلق را پس معا
 ویه از خوش نیامد و مدتی با او اعتنا نکرد تا آنکه لابد شد شعری چند در مدح عثمان و تعریف طایفه نوشت و بجهت او
 فرستاد و او را از خود راضی نمود پس جناب امیر المؤمنین مصمم بر جنات معاویه شد و محالی که در ولایات تعیین فرمود
 بود با مشورتن ولایت طلب فرمود و بعد از اجتماع ایشان در کوفه نهادن لیس و شرح بن هانی را با دو زنده هزار کس
 پیش فرستاد و خود از عقب ایشان با بقیه لشکر روانه گردید و نو هزار کس روان سفر ملازم و کتاب طفران تنساب

ان جناب

ان عالجنا ببودند و عايشان اشعث بن قيس و مالك اشعث و سعيد بن قيس همداين بودند و در منازل معجزات بستا ازان جناب
ظاهر شد و بسياري از همنانان ايمان آوردند و در و ككاتب ملائمت اختيار نمودند و بسيادت شهادت فاين كوديدند و ازان
طرف معاينه با حقيقت و نور و خود نما محصور كه قريب بدويست هزار كس ميشدند از شام مرحله پناهي ياديه جود و جفا كود
و دود تر ازان حضرت معاويه و ارو صدين كرده و زمين و سميع سبز زار برا كه كار شطافرت بود مضرب خيام بخوست و خيام
خود ساخت چون امير المؤمنين وارد شد در مقابل ايشان دو زمين خشكي هم آب و علف نزول احلال فرمودند و ازان ملعون
مرد و با عمر و سابر خود نما مسعود خود و مخصوص منع كرد اب از لشكر ظفر انتساب جناب و لايت ماب سورت نمود عمر و
صلاح ندانست و بدین عتبه و جمعي از اعيان بني اميه مخربص نمودند و كشتند همچنانكه عثمان ترا تشنه كام كشتند و معاينه ايشان
از تشنگي هلاك نمايند لخر الامر مشورت ايشان عمل نموده ابو الاعور سلمي ياد و اوده هزار كس بر سر آب تعيين نمود و چون
سقايان و ضعفاء لشكران ساق كوثر بجهه برداشتن اب روانه شدند نمايت نمودند و چون ان جناب را مطلع شدند
صعصعه بن صوحان را فرستادند از براي اتمام حجه نزد ايشان و فرمودند معاويه بگو كه ماسبت نجات نميكنم
مگر بعد از آنكه اتمام حجت نمود و عدد در ارفع كرده باشم و سواران تو سبقت بمقايله نمودند و اين منافي را مي نمايند
ديكر آنكه منع كردن اب خايل شدن ان ميانه ان و لشكران ماسيا قبيحت قاتل كيند تا شخصي كينم از براي جبرامانند
انوقت بجهه رقيه مردمي و مردانكي و همانند اريست بعل او زيد و اگر خواهيد ازان مطلبي كه در نظر هست دست برداريد
و مرد مرا و اكنار هم تا با هم جنت نمايند و هر كه غالب شد بر صاحب شود هم بخوابيد معاويه بباران خود بجهه صلاح
سپايد باز همان تر خرافات سابق را اعاده نمودند و عبدالله بن سعيد بن اسرج آمد كه برادر رضاع عثمان بود و گفت تا بشك
اين از ايشان منع كنيم البته پس خواهند نشست بجهه تحصيل اب و اين شكستني خواهد شد بجهه ايشان عمر و گفت سجا
فريب اين جوان بيقفل و انخورد كه امكان ندارد شجاع مثل علي با صده هزار سوار تشنه نمايند و اب در دست تو باشد و
سرب باشي و او كه اب بكنند معاويه بر اين همان عايت كه در روز بيعت سقيفه ميگفت كرم چهل نفر معين و با نذا
و سائيم با همه روي من معاينه ميكنم و حال كه صده هزار كس داد بدت چون سمندش جمله او در ميان رنم كاه
چون كندش حلقه كود و در ميان كادار اب كود و پيش او كرايشين كرد و سلج نيم كود و پيش او كرايشين باشد سوار پس
او را نشيد و گفت خدا در روز تشنگي بزرگ مرا و ابو سفيان را سرب نكند اگر كدام كه ايشان سرب شوند شخصي از اهل شام
كه زاهد و عابد و از قبيله همدان بود و گفت سبحان الله ايشان بكنند عثمان را تشنگي دادند و كود اين لشكر صده هزار
باشند كه با ايشان تشنگي ياد داد باق مردم بي تقصير و اعلى الخصوص بر وضعيف و غلام و كمر جزا بايد تشنگي كشت
مغلومت كه شما بر باطليد معاويه با و دشنام و اودا فزند و چون شب شد فراغ نمود و مجذمت تمام آمد و در و ككاتب
انحضرت شهيد پس اصحاب انحضرت مضطرب و نمكين شدند از في اب اشعث آمد بخد مت انحضرت و عرض كردند ان
شوم ابر از مانع ميكنند و در ميان ما و اين شمشير ها دودست ماست و اكنار ما را با ايشان يا ابر از ايشان ميكنند
يا همه كشته ميشويم حضرت و از اخصت داد پس اشعث فرمايد كه هر كه اب بخواد بيم الله و عد فلان جاست پس
دوازده هزار كس از طايفه او كه كند بودند شمشير خود را بر دوش كشيده و اشعث سر خود را برهنه كرد و بطايفه خود كند
پدر و مادر و فداي شما ياد مخلوط شويد با ايشان و نيز خود را بر قباب ميگردد و تا حد فري پيش ميرفتند تا آنكه داخل
ايشان شدند و ازان سر مالك اشعث را طايفه خود جلو و بر سر ايشان ناخستند و داخل ايشان شدند تا لب و لبني

و شامیان عرصه تیغ ابدان عراقیان گردیدند و بسیاری را بخرق شدند بقیه السیف ایشان فرار نمودند و هفت نفر از
شاه شجاعان ایشان را مالک کشته بود و امیر المؤمنین چون شنید مرثیه خواندن را بر کشتگان خود و فوج کربن ایشان
فرز بسیار بر معاویه کرد و فرمود قاتله الله خداوند خون این پناه را از او بگردان و کاهان ایشان را بر کاهان خودش الله لا
عنه و چون لشکر حضرت بر آب مسلط شدند عمر و خندید و گفت ای معاویه حال منظره تو درباره حضرت چیست چنانچه تو را
بر ایشان بنویسند ایشان هم خواهند بست بر قویانه و هرگاه به بندند تو نیز ایشان را بیرون از سر آب میتوانی کرد یا نه معاویه گفت دست
از این سخنان بردار حال علی را چه قسم میدانی و چه منظره با و میری عمر گفت علی را مثل تو فارم میدادم و او نیز ای باب نیامد
با من سر زمین حاصل کلام آنکه اشعث و بانی لشکر گفتند ای ابوبکر ای کذابیم اب بر او اند حضرت فرمودند اگر چنین کنیم
نیز مثل ایشان جاهل و دیوانه خواهیم بود کتاب خدا را بر ایشان عرض میکنیم و دعوت میکنیم ایشان را بر راه راست اگر اطا
کردند بر او نمایند و تراعی با ایشان نداریم و اگر نکردند باز هم شمشیرها مست ضرور آب بستن نیست تلوی کوبید که شب
نشد که دیدیم سقایان عراق و شام مخلوط بهم گردیدند و مشک و زایه های خود را بر آب نموده هر کس یار دوی خود میرود
و کسی از تب بکسی نرسد و بعد بی دیگر در این باب بنظر فراموشی شد انشاء الله تعالی در قایع شهادت حاصل عباد الله
ثانی مذکور خواهد شد بعد از آن چند روزی بجناب رام کردند که کسی نزد معاویه فرستادند و از آن شیخی خبری رسید
اهل عراق عرض کردند که اذن بد ما را در مجال با ایشان که مدت بست عبال و اطفال خود را و بلان گذارده ایم و در بدر شد
و مردم سخنان بسیار میگویند بعضی میگویند همین و ترس مردن تر مانع شده از جنات کردن و بعضی میگویند شکی غرض نباشد
در محبت مثال با ایشان بجناب تبتی فرمود و گفت من روزی که طفل بودم از جنات نمرت رسیدم و خود را دیدم هان شمر
اژدهای انداختم و پروا و پاک نداشتم از کشته شدن حال که پر شد ام و عمر تمام شد و اجل من نزدیک شد پروا دارم
از مردن و اگر تشکیکی نداشتم و فعال با اینها بایست و در قتال اهل بصره نیز تشکیک کم چه حال آنها با آنها یکپشت و جدا
قسم که بیا فکر کردم و پشت و دوی کاوا امل خطم کردم سوای جنات نمودن و شمشیر کشیدن و در این باب راهی ندیدیم مگر
بمعصیت خدا و رسول لیکن تا مثل و مدارا و مماشات با ایشان میکنیم بلکه برآه راست بنمایند همه ایشان یا بعضی از ایشان
که رسول خدا در روز خیمه بن فرمود که اگر خدا هدایت کند بتوبت کن بهتر است از آنکه تمام دنیا از تو باشد پس از آن
شب بن ربیع و بشر بن عمرو و سعید بن قیس فرستادند معاویه که با او گفتگو نمایند و او را هدایت نصیحت نمایند
شب رخصت خواست در آنکه حکومتی از بعضی لایات بد و دهند بلکه از عباد بکنند و اطاعت کند حضرت فرمود
خالد بروید و به بنسید در چه حال و چه فکر میباشد و بمن خبر دهید چون رفتند اول بشر بن عمرو یعنی در آمد و بعد از
حمد و ثنای الهی گفت ای پسر ابوسفیان بدانکه دنیا فانیت و مال هر کسی بلخرقت و خدا بیغالی عمل هر کس را می بیند
و جزای و اعدالت با و میرساند و من ترا بخدمت میدهم که این امت پیغمبر را متفرق نشانی و خون ریزی این بیکاه
بیش از این باعث نشوی معاویه گفت چرا بر وفق خود این نصیحت را نمیکوی گفت سبحان الله رفیق و صاحب من احتیاج
بوصیبت و نصیحت ندارد بلکه او نماید عالم اوصیبت کند و هدایت نماید مگر کسی چون او در فضیلت و سبقت در
اسلام و خویشی با پیغمبر هست مگر کسی با من امر را و ترا از او بعد از پیغمبر بوده یا پس باشد گفت خال چه میگوئی گفت
میگویم از خدا ترس و آنچه پس رحمت تر ابدان بخواند اجابت کن که سلامت دین و دنیا در دست گفت خون عثمان بخوا
نه بخدا قسم هرگز نخواهم کرد سعید بن قیس خواست سخن بگوید که شب بن ربیع گفت فمیدم از جوابی که بر بشر دادم

که عرض توجیهست مقدمه خون عثمان را دست او بر خود کرده و بهانه نموده از برای فریب دادن مردم و جمعیت کردن ایشان
 بود و خود که بگوئی امام شما بظلم کشته شده بپاشد خون او را طلب کنیم و پاره ازان را و او پاش با تو هم اواره شده و بخدا
 که تو پیشتر عثمان را کاردی و خواستی کشته شود که خود بدین روز به بدی و اگر این مطلب تو بجل نمی آمد و کشته نمی
 نواز همه عرب پست تر بودی چنانچه بودی و حال که نمایی تو بجل آمدن در کشته شدن او باز بمقصود اصلی خود نمی
 تا آنکه خود را زانوش دوزخ بخالد به بدی پس از خدا ترس و با صاحب مستحق از نزاع مکن معاویه در جواب گفت که آلا
 سفاقت و بی عقلی تو از این جا ظاهر شد که ای مردم عرب حلف تیرمغز بر خیزید و بر ویدار پیش من که ندارید نزد من شمشیر
 پس برخواستند و بیرون رفتند و میگفتند ما را نهید بدشمنشیر میکنی اینک مهتاب و اماده شمشیر باش
 نصرین مرا هم کوید که از اول ماه ذیحجه تا آخر ماه جنات میگردند نه بطریق مغلوبه که همه دولشکر بر یکدیگر
 بریزند از ترس اینکه مبادا لشکر تمام و تلف شوند هر روز یک طایفه باین روز از این طرف بیرون میرفت و
 از آن طرف هم از همان طایفه مقابل ایشان میرفتند و در اغلب جنگها طرف فتح از لشکر طغیان حیدری بود
 تا آنکه محرم رسید و بعالت حرمه ماه محرم جنگ را در آن ماه موقوف داشتند و در سابل و آمد
 و شد از طرفین بود تا آنکه روز چهارشنبه غره ماه صفر باز بنای جنگ را کردند و اغلب آن روز و جنگ
 کردند و هیچ کدام غالب نشدند و در روز دهم هاشم بن عتبّه با جمعیت خود بمصاف رفت و از آن طرف
 ابو الاعور بر یکدیگر حمله نمودند و آن روز باز هم بانتها رسید و هیچیک غالب نشدند و در سیم غار بمیدان
 رفت و از آن جانب هم عربین غاص بمیدان آمد و جنگ بسیار عظیمی میان ایشان واقع شد و در آخر روز
 پس نشاندند و در روز چهارم محمد بن الحنفیه بمیدان رفت با فوجی از مردم عراق و از آن جانب عبید الله
 سرعین الخطاب با جمعی از شامیان رفت و عبید الله محمد را بمنازعت طلبید و چون خواست بر و حضرت
 او را طلبیدند و پیاده خود را بجانب بمیدان رفت و چون عبید الله انحضرت را دید فرار نمود و حضرت را
 فرمودند و در روز پنجم عبید الله بن عباس و ولید بن عتبّه هم بر دشت شدند و در آن روز ابن عباس جنگ
 بسیار خوبی نموده و امّا هیچیک غالب نشدند و در آن روز سمره بن ابرهه با بسیاری از فارسان شام ملحق
 شدند با امیر المؤمنین علیه السلام و باز وی آن لعین مردود از رفتن ایشان سست شد و در روز ششم نیز
 تا آخر روز جنگ کردند و هیچیک را غالب نشد و در روز هفتم جنگ عظیمی اتفاق افتاد و عبید الله بن بدیل خراعی
 که در پیشگاه انجنا بود با حبیب بن مسلمه هم نیرو گردید و ایشان را دوانید تا بانگاه معاویه و در اول ظهر عمرو
 صفوف لشکر شام را راست و ایشان را ترغیب و تلذذ می نمود و در آن روز حنین عدی از عراق با سپر خود
 از اهل شام هم بر دشت شدند و خرمه اسدی از شامیان با مداد سپر حمرا مد و نمره بجز زد که جمعی از اصحاب حضرت
 هم را آوردند و خرمه را کشتند و حمر و سپر عیش بجای یافتند بعد از آن رفاعه نامی رفت و سپر حمرا کشت و قتل
 آن دو حضرت فرستاد و ایشان را بکتاب خدا خواند و آن جماعت بچیان آن جوان حامل قرآن را کشتند و وقت حضرت
 تفرمود که عبید الله بدیل بر ایشان حمله کند با تهنه و عبید الله دو شمشیر بسته بود و با هر دو جنگ میکرد و چون

که بر مدینه
 شام

لشکر

مخواند و معسر را از هم دید تا رسید بقلب معاویه و او را نیز از جا کند و معاویه پس می نشست و در همه بار
معاویه نیز و حبیب فرستاد و مدد خواست آخر الامر حبیب حمله شدیدی بر لشکر عراق نمود و مینه را متفق نمود
که نماند با این مدیل مگر چند نفری از قادیان و با وجود آن عبدالله بن الحجاج بن عوفه اصرار بر کشتن معاویه داشت
طلب مینمود تا رسید با معاویه فریاد زد بان کسانی که دور او بودند و ای بر شما حال مرا میکشید اگر از عراق خارج
سنت بر او نرسید پس آن مرد جلیل القدر را اسارت باز آن نمودند تا اسباب فساد و بعد از آن او را کشتند و معاویه خوا
گوش و بی و از ابیر عبدالله بن عامر مانع شد و گفت تا من زنده ام نخواهم گذاشت بسیار گریست چه با هم رفقت قدیمی
داشتند آنگاه معاویه با و بخشید و بعد از کشتن این مدیل اهل شام غالب شدند و مینه عراق خالی ماند حضرت
امیر السیاهل بن حنیف فرمودند که برو و مینه را از است کند و سهل آمد و مینه را بستاد که لشکر عظیم معاویه
حبیب فرستاد سهل را نیز از جای کردند و چون مینه متصل بود بقلب شکستن ایشان سربست در قلب نمود و کشت
نفر فرار نمودند و در قلب کسی خدمت آنحضرت نماند آنحضرت میل بجانب مدینه نمود و طایفه مضربه در مدینه بودند
نفر فرار نمودند و هیچکس در مینه و معسر و قلب نماند مگر انجناب و طایفه و بیعه راوی کوید که در آن روز ندیم
آنحضرت که نهر مثل باران آنسوی رود و ش آنحضرت می آمد و فرزندان آن جناب می آمدند و پیش روی و را می کردند
که او را از ترس محافظت کنند و آنحضرت بر فرزندان خود میسر رسید و پیش می افتاد از ایشان و ایشان را بادت مبارک
خود پشت سر می انداخت پس امر نام که بسیار شجاع و مشهور بود و مولای بی مینه بود آمد که آنحضرت نبرد کند کسان غلام
آنحضرت به نبرد آورد و کشته شد و رسید بامر المؤمنین و خواست بر آنحضرت شمشیر خود را افروزد و او را انجناب د
مبارک خود را در آن نمود و شکام رده او را گرفت و او را بلند نمود و از روی بن بر تپه که باهای او برگردن آن جناب بخورد
انگاه او را بر زمین زد که شانه و بازوهای و خورد و شد و حسنین او را پارچه پارچه کردند آن گاه اهل شام هجوم آوردند
بر آنحضرت و حضرت هم بی ضحاک با و با ایشان معرفت اما حسن مکرریت و عرض کرد ای پدر جنات کربن نفر فاشد با
بنجیل بروید و خود را بر بیعه برسانید که در مدینه مانند اند فرمود ای فرزند پدر تو روزی دارد که مقتدر شده
در آن روز توانی رفتن و هوارد رفتن تغاریت نخواهد کرد پس آنحضرت بمالالت رسید و فرمود مر مرا بر گردن آن و مال
السبب مخالفت و کلام خود را از سیر داشته بود و فریاد میزد و تحریص و ترغیب ملائمت میکرد عراقیان را تا آنکه جمعی
بر گردانید و دو بیعت شامیان رفت و صفوف ایشان را بر هم زد و ایشان را بقلب ساسید و طایفه اعراب را در روز
کوشی کردند که نماند فراموش کرد آنچه از بد و خلقت عالم دید و صحرائی صفین چون دایمی عثمان موحزن از خون
کشتگان بود و در لیران جنگجو بود و ش خود را از خون کشتگان رنگین میساختند و اسبان تازی کوه سیکر را بر بدنهای
پاره پاوه ایشان میساختند شعر میزدند و رفت روز نبرد نیم خون بمای می بر ماه کرد چکا چاکت خنجر بگوش رسید
نهند و ستان خون همچون رسید نرنگیدن گرفته کا و چهر تو کفتی همی سناک باد و سپهر دینشیدن تیغ الماس
سرنعل افار داده بخون بر آتش کرد و شد و ی ماه از نبرد بر آن حالت شد کام ماهی کرد دین روز پدر رسید
و پدر را از پیش نهادت و برادر برادر خود را و اینک از دنیا چنانچه کسی اهل شام میدان آمد و مبارز طلبید و از
از عراقیان به نبرد او رفت جنگ خوبی با یکدیگر کرد و مدافع عراقی شام را در غوش کشید و هر روز اسباب فساد آنگاه عراقی بر
عالم آمد و بر سینه او نشست و کلام خود را از سر و باز میزد و می خواست سر او را از بدن جدا نماید و بد برادر دید

و ما دوی و می باشد دست باز کشید از کشتن او و یاران عراق فریاد زدند که مهلت میده اود را بکش گفت های بر شما برادر و می باشد
 گفتند پس بر خیز و اکل را و ز او برگرد پس هر یک بر کشتند بصف خود پس حرب غلام معاویه کرد بسیار صاحب و بود و بعد
 آمد و آن حضرت را بمبارت خواست پس آن حضرت در خواب آن بمبارت آمد و فرصت باوند و حضرت برفرف اود که در و نیم
 بیت چنان شد بد الله برفرف زد که پنداشتی کو را برف زد پس عربین حصین آمد بمبارت و سعید بن قیس و اود
 پس آن حضرت میان دو لشکر آمد و فریاد زد که معاویه را بکشید نباید تا بیک کلمه سخن با و بگویم و معاویه و عروامند با هم
 تا نزدیک بان حضرت انجناب بمر الغات نفرمود و معاویه گفت وای بر تو چرا انقدر مرد مرا بکشتن میدی خود بنا بمبارت
 من هر کدام کشته شودی امیران دیگری باشد و جان مردم خلاص شود معاویه بعرو گفت چه صلاحی بیفی گفت بخدا
 انصاف داده و سخن حساسی گفته و اگر بگریزی در این حال از برای تو غار و نشت خواهد بود تا دامن قیامت بلکه از برای
 کل عرب معاویه گفت مرا فریب نتوانی داد این علی بن ابی طالب است هیچ بهلوانی بچنگ و نرودم که آنکه زمین را از خون و سر
 کند پس بر کشت معاویه و امیر المؤمنین خندید و معاویه در باطن از عرو و کدورت بهر شایسته بر روی و نیاورد و بعد از چند روز
 ذوال کحاح حمری و عبید الله بن عمر با چهار هزار کس از غازیان شام حمله کردند بر مدینه عراف که عبید الله بن عباس در آن بود
 و آن یکی پس کشتند شامیان دوباره بر کشتند و عبید الله در حلقه ایشان محصور و ترغیب میکرد و قریب بصد سواران
 آهن و فولاد از لشکر امیر المؤمنین جدا شد آمدند بمبارت و از آن طرف دو بیت سوار بهمان نسبت آمدند
 بهادی عبید الله و چنان شدیدی نمودند که در یک نا انزو ندید بود نظر د خون دلبران و کرد سپاه زمین کشت سرخ
 هوا شد سپاه سیر هان داده همه و از کون چه کشتی که افتد بد ریای خون سر نره و دسینه کاوش گرفت و چشم ز خون
 تراوش گرفت و عبید الله فرساده و زخمی و امام حسن و اود اطلبید در میان دو صف چون آن حضرت رفت عبید الله گفت
 بدرت را از اول تا آخر کسی بخواست و دشمن داشتند حال بیانا اود اخلع کنیم و ترا بخلقت برداریم و این جنات و قتل از میان
 بر خیزد فرمود هر کزای پیغمبر نخواهد شد و من می بینم که امروز تا فردا کشته شده و فغان اهل شام بجای تو اشتهاده اند و اود
 گوید که روز شام نرسید که عبید الله در میان کتبه بعوض شده بود که ایشان را خنجر می کشتند و چهار هزار نفر بودند
 و لباسهای سبز پوشیده بودند اما نام حسن گذاشته و میان ایشان دید شخصی خوابیده است بالای سر کشته و نثر خود را
 دو چشمان او فرو برده و اسب و دایبای خود بست حضرت فرمودند به بیدار کن کشته گشت و آن شخص خوابیده از چه طایفه
 میباشد چون دیدند آن شخصی بود از قبیله همدان و آن کشته عبید الله بود و تا صبح بر سرش افتاد و مانده بود و در آن روز
 الکاح بر کشته شد و معاویه ظاهر اظهار خوش حالی نمود بجهت آنکه فضولی میکرد و در او امر و نواهی و تصرفات می نمود
 و در آن روز کوششی کردند که امیر المؤمنین را از خود راضی نمودند و فرود آمدند بر شامیان بر تبه که شمشیرهای ایشان
 پاره پاره شده و نیزه های پاره شده و نگاه بر او در آمدند و حالک میباشیدند بصورت شامیان پس در بعل کشیدند
 یکدیگر و او بمشت و دندان و لکه نمرند و میکشند و در روز دهم امیر المؤمنین خود آمدند در میان ربهعه و آمدن ایشان
 بغیرت و او را ایشان را بکشد بکرمهای عظیمه یاد کردند و عهد و میثاق و بیعت نمودند بر مرت و کشته شدن تا
 اینکه خیمه معاویه را بکشد هفت هزار ایشان حمله کردند بر قلب سپاه معاویه شهر از هزار چون رخ معلول
 انجاب و ذل از چون تن مغلوب جرم کوهسار کاه پیش هر کند و کاه کوشش هر سمند اژدهای بیفرا و اسبها
 بهتلار موضعی از زینت ذات البروج از تیغ و نیزه موقی با هیبت بوم الخرج از کوفار از فراوان خون غداران مگا

۲
 سر شب
 ورا کشته بود
 ع

لشکر خود
بجمله

که دینت در طرفین ایستاد و در کتفهای بجا نایب پیاده رنک و لعل کون خواهند داد زین یکی در بزم و فلان یکی در
و چون معاویه ان کوه امن را دید که مثل سیلاب بلاد و گردانید با غر و شون نمود و فرار کرد و چنگه و بارگاه و اساس جلال خود
و آنگاه در دوازدهم پناه برد و در بیکه پختند و چنگه و اساس او را غارت کردند و نگاه معاویه مبلغی نقد و نسجه بجهت
خالد بن ولید که از اعیان تبعیه بود فرستاد و التماس کرد که خال ظفر یافته بر ما بهمن قدر اکتفا کن و دیگر یارهای ما را
نزد ستانجناک کشید و گفت و فایز خود نموده اند پس است و بعد از وفات امیر المؤمنین معاویه او را محبت نمود و امانت خراسان
بر داد اما او هم چون عمر سعد بمقتضی سپید وفات یافت و در روز دیگر نماز صبح را فرمود و سوار شد و بر ایشان حمله نمود و
عظمی در گرفت و لشکر شام بیکرته هجوم آوردند و هزار نفر لشکر حضرت را بریدند از باقی لشکر و ان هزار کس را چون نکین انکشتند
گرفتند پس حضرت امیر عبد الله بن زبیر را از طایفه جمعیت که سوار پی بود و در غرق امن و غولاد فرمود که بشکاف و صفوی
و خود را بان هزار سوار برسان و بکود را بجا که هستید نیکو و تهلیل بلند بگوئید و ما هم از پیرون نیکو میگوئیم و شما بیک
حمله کنید و ما هم حمله میکنیم پس او بشکاف لشکر شام را و خود را با ایشان رسانید و پیغام انجناب گفت و ایشان خوش
شدند و چنان کردند که حضرت فرموده بود و لشکر شام را بکشد و گرد و بکشتن نفرات ایشان کشته شد و از شامیان هفتصد
کشته شدند از ان بانی فویه کداده هر روز طایفه با مثل خود بجناک میفرستند و عراقیان نیکو جنگ میکردند و حضرت
میکرد ایشان را و در ان ایام کرب نامی که سپهر و بیجاغت بود از شامیان بمیدان آمد و مبارز خواست مرفوع نامی از عراقیان
بجناک و رفت و کشته شد باز مبارز خواست از طایفه همدان عابد نامی بمیدان او رفت و کشته شد تا اینکه هفت نفر
کشت و کشته را چون پشته بالایی هم میکرد از اخر الامر انجناب خود رفت و فرمود و ای بر توان خدا ترس و بناحق دست خود
بنحون مردم بیکگاه اوده مکن و بعضی پس کله الاکبا در فتنه مشو گفت از این سخنان بسیار از قوشند انهم مصرف ندارد و مشتر
نفرست از برای شمشیر من انحضرت فرمود و لا حول و لا قوة الا بالله پس روی با و رفت فرصت نداد که دست خود را بلند
نماید و چنان شمشیری بر فرق او نواخت که سر با نصف بدن او جدا شد و در خون خود غلطید پس انحضرت مبارز طلبید و حاش
حربی رفت و انفور کشته شد مبارز طلبید مطاع بن قنفذ فوراً انجهنم و اصل شد بان مبارز طلبید کسی جرأت نکرد و فریاد کشید
که ان معاویه ان خدا ترس و خود بمیدان بنی و بناحق مردم را بکشتن مده عمر و گفت خال چون غر و پی بهم رسانید که سه نفر از
شجاعان عرب را کشته اگر بر روی بمیدان او مطنه میکنم که بر او غالب شوی گفت ای بد بخت میخواهی مرا بکشتن و دهی بعد از
من خلافت را صاحب شوی هفتاد هزار پسر توان داد و بعد از چند روز دیگر عبد الله بن زبیر خالدين و لید با علم بزرگ و مع
امد بمیدان و جادیه بن قدامه از این طرف هم بزد او گردید و ساعتی بطعن نیزه بر یکدیگر ناخندند عبد الله بن زبیر و جادیه
از همی دیگر ناخندند و عبد الله بن زبیر که میرسد میکشت و عمر بن العاص بعد و او آمد و گفت ای پسر بیست الله خاطر جبار که
رسیدیم برادر خود و علم را پیش آوردند مردم عراق بمالک گفتند که نوزده و نگاه میکنی که علم معاویه را داخل ما کنند پس
علم خود را بدست گرفت و حمله کرد بر ایشان و ایشان را پس نشانید و سواران عمر و بر کشتند و تمام بن بیکه که علم هوازن را
پیش آمد و شام میآید با امیر المؤمنین و در و بطایفه منجیح نمود و عدلی بن خاتم بر او حمله نمود و معاویه اهل بن را بمکه
فرستاد و عمر بن حق او را استقبال نموده تمام را کشت و حوشب را ظلم با علم و جمعیت خود پیش آمد و در جرجان سلیمان
صرخا عی و را استقبال نموده او را کشت و در ان روز نیز تلافی عظیم کردند و اشعث بن قیس از جرج و خوف زبان خود را
در آورده بود مثل سگ و فریاد میزد پس انحضرت سوار بر اسب مرتجز شد و عجمه سیاه خود را بر سر بست و باد و آند و فریاد

کسی از همه طوایف حمله کرد بر شامیان و انصاریان حضرت مدتی بن حاتم و انصاری و مالک اشتر بکریه حمله نمودند
و تمام صفوف شامیان را بر هم زدند و مالیدند تا بجای معاویه رسیدند معاویه اسب خود را طلبید که سوار شود
و فرار کند هبکنه یکپای خود را در کباب گذاشت و پشیمان شد گفت ای عمر و امرو و نصیرت و فرخ افروز و باره خود را جمع نمود
و بر لشکر عراق حمله نمودند بناگاه عمرو بن العاص امیر المؤمنین را در میان دو چار شد کعب بن زید را و حواله نمود و از اسب فرار کرد و بد
پس پاهای خود را به هوا نموده عورتی بن خود را از پیچ پایش رویان امام اصفیا بن مودیس اینجناب روی خود را گردانید
و او که بخت مردم گفتند این عمر و بود و فرموده استم چون عورتش پیدا شد شرم کردم چون معاویه شنید گفت حمد کن خدا را
که از او کرده عورت خود شدی و آن روز از طرفین انقدر کوشش کردند که زمین در پای خون گردید و شکست بر شامیان
افتاد و دست برد طا بقه همدان و جناب امیر المؤمنین بسیار تعریف کرد ایشان را و دعا کرد بایشان و فرمود همدان پشت
و بازوی منست و شمشیر من و زره من میباشد و در روز دیگر عمرو عاص باز بمیدان رفت و مالک اشتر با و در چهار شد
با و حواله نمود کار گرفتند و خراشید و در صورت و بهم رسید عنان پیچید و فرار نمود و اصنع بن نباته علم ابدست گرفت و مدعی
شجاعی بود زاهد و دایم در پی مرغانی خاد و بر کشت و شمشیر او غرق خون دلاوران گردید بود و در آن روز پدری و پسر
بهم رسیدند و طعن نیزه فمابین زد و بدل شد پس نسب یکدیگر را پرسیدند هبل بن اثال و دیگری اثال بن هبل بود پس
یکدیگر را نصیحت کردند و مفید نیفتاد و هر یک بر کشتند بصف خود و روز دیگر قیس بن سعد بن عباده علم بر گرفت و داد
مردی و مرغانی داد چندانکه معاویه بامان آمد و امیر المؤمنین او را بخشید و خود و سواری بود و در شام که عدل نداشت
نام او صف بن مخران مرادی است شجاع بود آمد بمیدان و مبارزه طلبید عکرماسدی که او نیز جوانی بود مشهور بدلیری
شجاعت در مقابل آورد و چند ضرب نیزه در میان ایشان زد و بدل شد و مرادی بر دست اسدی کشته شد و معا
باجی از اصحاب خود بر سر تلی ایستاده بود و عکرماسدی بعد از فراغ از مرادی چنانچه داشت رویان تل
باشمشیر مننه مرفت معاویه گفت ای مردم یاد بمانید که چه شده و بامان می آید هر چند با و فریاد زدند و نهیب آوردند
جواب کسی نداد و بنجیل مرفت تا نزدیک معاویه رسید و خواست شمشیر را و فرود آورد که هزار نفر دور او گرفتند
و او زده اندیشه نکرد و بر ایشان حمله نمود و جمعی کثیر از ایشان را کشت و چون بد دست رس معاویه نیست فریاد زد که
ای پسر هند منم غلام اسدی و بر کشت خدمت امیر المؤمنین حضرت فرمود این چه کار است که میکنی و خود ایستاد و می آید
گفت خواستم بلکه پسر هند را فریاد هم و او را بقتل آوردم نشد و بعد از کشته شدن مرادی لشکر معاوی و از شکست پیامبر
برداشتند و روز دیگر باز صفوف را بستند و ابو هنیئه بن الصباح که مرادی از لشکر معاویه و بنزله و شریف بود گفت ایها الناس
بمیدانم چه بلایا من کبر شما شد مگر این که خدا بی تعالی مقتدر کرده که همه تلف شود یا خیر انقدر بیم افتاده آید بکذا و بد
این دو نفر با هم جنات کنند هر کدام کشته شدند با نظر دیگر میبایست که امیر المؤمنین فرمودند که ما الحال سختی
راستی در این زمین شنید بودم راست میگوید عیث مراد بکشتن میدهد و خورد مثل نهاده و پشت سر لشکر پنهان
شده معاویه چون شنید گفت ای برهه دهوانه است و از پیش صفوف باخبر لشکر بمیدانید مردم شوریدند و گفتند عا
برهه خاقل تری ندایم راست میگوید ای برهه معاویه جان خود را دوست میدارد و مردم را بدم شمشیر علی انداخته است
پس عروه و مشی امرو فریاد زد یا علی اگر معاویه پیش رسیده است از تو من آمده ام و منترسم بسم الله پس حضرت ناخست نمود
و در سپیدن چنان شمشیری بر شانه او فرود آورد که تاز بر شانه دیگر را برید و بر خالت هلاک افتاد و فرمود حال بمعا

گفت خدای علی اذاکشت و علی هم نالغذا بود گفت تو نیز داخل فاملان و بودی گفت جلی بودم و عالم هستم گفت چرا اذاکشتید گفت خوا
دین مارا انبیر دهاد و اذاکشتم عمر و کرد باهل شام که الائنمقون خود افرامیکند که عثمان را کشته ایم عمار گفت فرعون هم
جواب موسی گفت الائنمقون پس اهل شام سوار شدند و گشتند و خبر دادند بمعاویه و بان صفون خود را از استند و جنگ در
گرفت و عمار فده پوشید و فریاد میرد الروح الروح الالهة و مرد مراخر بص و ترغیب نمود و هاشم بن عتب مرغال و دان روز
علم دار بود و شجاعی نامدار بود علم را پیش برد و جنگ عظیمی شد و خلق بسیاری کشته شدند تا هاشم کشته شد و نکاح عمار
آمد خدمت آن جناب و اذن خواست فرمود مهلا رحمت الله چون ساعتی گذشت عاده التماس نمود باز فرمود مهلا رحمت الله
ساعتی دیگر نامثل نمود باز عاده نمود امیر المؤمنین گریست عمار و تید حضرت میگردد عرض کرد بلکه همان روز است که پیغمبر
مرا وعده داده امیر المؤمنین از استر خود برآمد و دست در کون عمار کرد و او را و ذاع نمود و فرمود جزاک الله یا ابا القحط
خبر انعم الاخ کنت و نعم الصاحب پس بسیار گریستند و عمار سوار شد و انجناب بر سوار شد و عمار رفت بمیدان و کوشش
نمود و نو و چهار از عمار و رفقه بود پس نشکی بر او غالب شد پس قدی بطلبید گفتند اب ندایم کسی از رفقا کت فلان
شهر اوم و جامی از شیر بجهه او حاضر ساخت گفت الله اکبر راست فرمود رسول خدا که آخر نوشته من از دنیا شریقی از شیر
باشد انگاه شیر را خورد و حمله کرد بر لشکر شام و همد ضرر بکرا کشت تا آنکه ابو العاربه و یک نفر دیگر بطعن نیزه او را از پا
آوردند و چون شب شد امیر المؤمنین در میان کشتگان کشت و فشر و را پیدا نمود و سر او را بر زانوی خود گذارد و در شب
در مرثیه او خواند که سابقا من کور ساختم و چون خبر قتل عمار منتشر شد در روی معاویه قزلبی با هم رسید بعلقه انحضرت
مشهور معاویه گفت ما که عمار را نکشیم بلکه علی را کشت و باین مهلکه انداخت چون بنجر بامر المؤمنین رسید فرمود پس
پیغمبر جزه را کشت و در روز دهم بیع الاول بعد از نماز صبح صفون خود را حضرت از است و علمها را پیش کشیدند و اهل شام
نیز چنان کردند و جنگ تمام گروه بود و طرف را اما شامیان پیش تر صد هر خوره بودند و اکان ایشان منزل شده بود
و اکثر مرد مراخر بص بر جهاد می نمود و خود در جلوسپاه بود و چندان کوشش نمود که نیزه او شکست پس جنگ مغلوب شد
و پیچند در یکدیگر و آنچه تر و سنگ بود بکار بردند بعد از آن استعمال نیزه نمودند تا آنکه هر نیزه ها شکست انگاه بشمشیر
گرو و عود دست بر و شعر چه شان جنگی بر آشفند همی بر سر یکدیگر کوفتند و صدای کوبیدن عود و گریه مثل
کوههایی که بر روی یکدیگر فرو داید یا ضاعقه و صدای عدشیدی که از آسمان بر آید و آسمان پوشیده شد از گرد
سوار نظم رستم ستوران در آن پهن دشت زمین شد شش و آسمان کشت هشت زبس کشته آمد زهره و گروه
زخون خواست دریا و انکشته کوه و از صبح از فتنه نصف دست انیکدیگر بر نداشتند و نماز نکردند و اکثر اصحاب جنگ
کرد و آن شب ليله الهر به مشهور بود که در صبح آن شب هفتاد هزار کس کشته شده بودند و از نصف شب دویم باز جنگ
کردند تا خاهاشت و در انشب شمر دهمنه و امیر المؤمنین و قلب چندان کوشش نمودند که ملائکه آسمانها بخشن و
کردند و امی کوبید که در آن شب نایبک هولنا که مردم صدای سکت میکردند و بغیر از برق شمشیر و دیگر پند بود
من و عتب سران حضرت بودم که هزار رکعت نماز فرمود و هر یک یی کرون کسی را از آنچه من شهادت کردم با آن شد
هول و ترول بانصد و بیست و سه تکبیر شنیدم و شمر دهم و مالک در آن روز و شب مردم را دلاری میداد و غمگینی
گفت و نیزه خود را و انداخت و میگفت همین قدر پیش بروید چون میفرستند باز بر نایب نمود و همان قدر پیش میفرستند
حاصل افتد و تلاش کردند که حرکت بر مرکب یافت نمایند تا آنکه اهل شام و ابلشکر خود پس نشانیدند و در لشکر

فرز جنات عظمی نمود و صله داد ایشان را گشت و امیر المؤمنین چون افتاد و بدید و بجهت او فرستاد و در دایت دیگر مذکور است
که اصحاب امیر المؤمنین از چهار طرف لشکر معاویه طبل میزدند و میگفتند علی بن النصور و او روی خود را بجنبان سمان کرده بود
و میگفت اللهم الیک نقلت الاقدام والیک القلوب تا آخر دعا را میگوید بنی انکیس که محمد بن نبوت مبعوث کرده که نشینید
در مدت عمر خود از روی که خدا اسما و زمین را خلق کرده که هیچ رئیس قومی بدست خود انقدر گشته باشد نهاده از انچه
از اعلام و شجاعان از او از روی گشت و شمشیر که پس میکشید کج شده بود و میگفت عند خود را میخواهم از این شمشیر و اگر نه
این بود که از پیغمبر شنیدم که منفرمود لافق الاعلی لاسبغ الاذواق فقراریه ان را میزدیم بر زمین و میشکستم نامبر گرفته اند
او بپا از روی خود راست میگردیدیم از باز میگرد و کار منفرمود و چون صبح شد چهار هزار نفر از لشکر آن حضرت گشته شد
بودند و سی و دو هزار نفر از لشکر معاویه و لشکر پیش نشینند و صدای سگ میگردید و میگفتند و فریاد میزدند که ای محمدا
عرب تمام شد و اینها بمر و بر و در کربست عمر گفت در این چند ماه آنچه از فکر داشتم و تدبیری که بود بکار بردم و یک فکر بکار
که انرا ذخیره کرده بودم از برای چنین روزی امیر کن تا قرآن را از ابر سر نیزه کنند و فریاد زنند که لا حکم الا الله چون صبح روشن
شد دیدند که قرآن را بر سر نیزه ها کرده اند و قرآن بر دل که در مسجد اعظم شام بود آن را بر سر نیزه که بهم بسته بودند کرده اند
وده نفر را گرفته اند و در بعضی اخبار بنظر حقیر رسید که در شب قبل بقتل و وعده بسیاری بجمع سرکرده های لشکر آن
حضرت فرستاده بودند از آن جمله بجهت اشعث بن قیس هزار درهم و بعضی که اخلاص بسیار داشتند بامیر المؤمنین و
دیندار بودند قبول کردند و آن حضرت را اخبار نمودند و اشعث و بسیاری قبول کردند و چون قرآن را را دیدند دست
جنات کشیدند و قریب به بیست هزار سوار مسلح و مگال که عرق آهن و فولاد بودند و پیشانی ایشان سیاه شده بود از جفا
سجده اجتمع نمودند بر دور حضرت امیر و گفتند ما با اینها دعوا میگردیم از برای این بود که مخالفت قول خدا و سنه پیغمبر
نموده اند حال که ایشان متقاعد شده عمل بکتاب خدا را فائزند پس دعوتی با ایشان نداریم و سخن و خواهش ایشان حق است
هر چند امیر المؤمنین فرمود ایها الناس فزیب این جماعت را بخورید که اینها کتاب خدا را نمیفهمند و نمی خواهند که بان عمل کرده
باشند بعله آنکه از شمشیر شما او گشته شدن بتک اند و بدیدم خرد سید و فکر و تدبیر ایشان منقطع گردیده این
تدبیر را پس تا بینه که عمر و غاص باشد بر انکشته و اینها و فاسخ خود نخواهند کرد منم کتاب الله ناطق هرگاه من عمل بکتاب خدا
نکنم که عمل خواهد کرد حاصل کلام هر قدر از این سخنان فرمودند کسی قبول نکرد و نماند در دعوا مگر مالک اشتر با طایفه خود
و علامات فتح ظاهر شده بود و ایشان را پس نشانده بودند و چیزی باقی نماند مگر بقدر اب خوردنی خلاصه بکربان
گفتند یا علی بفروست مالک بنیاید و جنات نکند و اگر نه ترا هم بکشیم چنانچه عثمان را کشتیم و اسم امیر المؤمنین را از او بریدند
و اینها همان بدبختها بودند که بعد از آن خوار شدند و تکفیر کردند آنحضرت را مصعب بن زبیر از ابراهیم پسر مالک پسر
که چگونه بوده است نقل حکایت من بودم در خدمت امیر المؤمنین و بدیدم شدت تمام مشغول جنات بود که حضرت
بر بدن هانی را بموجب خواهش ایشان فرستادند از عقب بدرم و بدرم نیز بدید گفت حضرت بگو که حال وقت آن نیست
که مرا از جای خود بکنی که امید فتح و علامت آن بهم رسید مرا طلب کن که خطه دیگر دوستی ام نیز بدید بجز داینکه خدمت
انجناب رسید و پیغام پدرم را رسانید که صدای لشکر پدرم بلند شد و کرد و غبار برخاست و علامات فتح ظاهر شد
بجهت عراقیان و علامه خذلان و شکست ظاهر شد بجهت شامیان که ناکامان بیست هزار کس غنط کردند و گفتند و مگو
میشود که با و رسانید که جنات کند حضرت فرمودند من در میان شما این شاه ام و نیز بدید که پیغام دادم سرکوشی نکردم اند

کفت
بل پند

گفت باو که بگوئ مالک بر کرد و شما هم شنیدید گفتند محبت و افرست که بیاید و الا حالا ترا پاره پاوه کنیم فرمود ای برید و ای برید
برو و بمالک بگو که فدای بیاید که فتنه برپا شد پس آمد نزد مالک و او را خبر کرد و اشتراک بلیکه آن فتنه از بلند کردن قرآن ها
برخواست گفت میدانستم که از این تدبیرات پیر فتنه این تفرقه و اختلاف واقع میشود پس برید گفت ای بر تو می بینی فتنه
نه می بینی که حال نه مملکت در این بیابان چه زحمتها کشید ایم و چه قدر دوستان خدا کشته شدند و حال بقدر چشم
همه مردمی باقی مانده است همه را ضایع کردیم این خوبست که در چنین حالی برگردیم برید گفت ترا خوش می آید که تود را بواقع کنی
و اینجا امیر المؤمنین را بگریزد و بدست دشمن بپاوند گفت سبحان الله کی راضیست باین کفت قه های غلط و شداد خود
اند که اگر اشتراک بر کردی تا ترا مثل عثمان میکشیم یا میسپایم ترا بدست معاویه پس اشتراک بگفت و دشنام میداد و فریاد میزد
و میگفت ای نامرد ها مرا یک ساعت مهلت دهید گفتند عیدیم گفت بقدریک اسب دوایندن مرا مهلت دهید که مرا
گذشته است گفتند میدانیم که داخل گاه میشویم مثل تو گفت لعنت خدا بر شما باد که خونان شما کشته شدند و اراذل شما با
مانند بگویند بمن که کی خود را بر حق میدانستید انوقت که جنات میگردید یا حال که دست کشید اید که حال بر حقت
پس مجموع کشتگان شما که همه فضلا و اخبار بودند همه باید در جهنم باشند گفتند این نصیحت موقوف بداران وقت الله و
جنات میگردیم و حال نیز لله و فی الله دست کشید ایم پس مالک نفرین کرد بایشان و دشنام بسیار داد و گفت این بدشاهیها
سیاه شما را از فریب داد خیال کردیم شما مردمان خوبی میباشد معلوم شد که زهد و ترک دنیا ای شما از برای دنیا بود
و از همه کس بدتر دنیا را میخواهید پس دشنام بسیاری بایشان داد و ایشان نیز با و دادند و او قبحی بر صورت سبب ایشان
زد و ایشان با و زدند تا آنکه آنحضرت ایشان را منع نمود و ساکت شدند پس مالک گفت یا امیر المؤمنین امر کن ناصر
ما مقابل ایشان بروند و حمله کنند بیک دفعه سواران که ایستاده بودند فریاد زدند که امیر المؤمنین راضی بنصب حکمین
و محکم قرآن شده است مالک گفت هرگاه راضیست مزاحه نسبت است که امر کنم و امیر المؤمنین سر خود را بر افکنده بود و مطلق
نکام نمیرود بعد از ساعی که هر سه ساکت شدند سر مبارک خود را بالا نمود و فرمود ناد برو و امیر بودم و امروز مامور شدم و
بودم و حال محکوم گردیدم و من میخواهم تفرقه میان شما بپندازم و شما را مجبور کنم بخیری که خلاف خواست شما باشد حال که اصرار
بر خلاف من خود دانید من صبر میکنم و تحمل میکنم تا هر چه خدا مقدر کرده است از برای من پیش آید پس معاویه و بنی غاصق با جمعی از
دو ساء لشکر خود فرستاد و خواست کردند که دو نفر تعیین شود از جانب آنحضرت و از جانب معاویه و در گوشه بودند و هشت ماه
مهلت ایشان باشد که مشورت کنند و پشت روی کار و آیه بپند و هر قسم که رای ایشان قرار گیرد معمول دارند بموجب حکم خدا پس
از طرف معاویه عمرو بن العاص تعیین گردید و از آن طرف اشعث و مسهر بن ندبکی و سایر بدجنانیکه بان شدت اصرار بر ترابند
داشتند گفتند ما ابو موسی اشعر را میخواهیم باز حضرت اصرار کردند که باید از این طرف کسی باشد که از قریش بلکه از خود باشد
چنانچه معاویه عمرو غاصق تعیین کرد پس ما امام حسن را تعیین کنیم گفتند و از دست کس دیگر غرض تو نیست فرمود پس ابن عباس
تعیین کنید که این عمرو بن العاص میباشد در جمله وند و پیر مشهور است و او را ادب عرب میگویند باید در مقابل او کسی را
تعیین کرد که هر عقده را که او کرد بزند و طرف مقابل بکشد و ابو موسی کوی ساله است چاره عمرو غاصق نمیکند قبول نکردند
فرمود پس مالک را تعیین کنید گفتند معاذا الله که جمیع این فساد ها از او ناشی شده است چون دیدنایع نمیکند باو طرح
و سکوت فرمودند پس بحسب دلخواه خود نامه را نوشتند و چون نام آنحضرت را بامیر المؤمنین موشع کردند و گفت اگر ما او را
امیر خود بدانیم چه بد مری بودیم که مخالفت کنیم او را و امیر المؤمنین شماست امیر المؤمنین ما نیست پس حضرت فرمود و میگویند

لفظ امیر المؤمنین را اخذ نمود و بگویند که هر کس در این اسم بر تو فرمود که در صلح حدیبیه صلح اجناس رسول خدا
من مینویسم همین وقت را سهیل بن عمرو گرفت آن حضرت فرمود و بگویند اسم رسالت مرا گفتم دستم برین باد که اسم رسالت از تو
کم فرمود یا علی از برای تو هم نظیر این عهد اتفاق خواهد افتاد خلاصه کلام بگویند لفظ امیر المؤمنین را و نامه را هم بر سر رسانیدند و
همه کردن نامه قدوسی میان ما لک و اشعث نزاع شد و اخرا لامر امیر المؤمنین ایشان را ساکت فرمود پس ابو موسی شری با چنانچه گفت
از اهل عراق و عبدالله عباس نیز همراه ایشان بود و از آن طرف عمرو بن العاص با چهار صد نفر روانه دومه آمدند و دیدند و معاویه
برگشت بشام و امیر المؤمنین را در کوفه گردیدند و عمرو بن العاص از شدت مکر و حيله و تشدید با موسی کوساله منفور و در قلم
و تکریم او فرمودند که اینک رو در نماز و نشستن او را مقدم میداشت و هر وقت ابو موسی را او پیش رسید چه صلاح میدانی او میگفت
صلاح و دانست که تو صلاح دانی و هیچ کس تخلف نمیکند اندای تو او گفت من صلاح در احیای سنت عمر بن الخطاب میدارم
عمر ثابته این امر هست و علی بسیار در خون ریختن مسلمانان جرئت و معاویه هم طالب دنیا است و در ظلم و غارت کارها
فرمودند که اینک در این صلح بحال نیست که هر دو از مغزول نموده گناه هیچک را بین نگیریم و بشوری بکناریم امر خلافت را هر کس
مسلمانان صلاح دانند از برای خود تعیین نمایند عمرو او را انتخابین بسیار خود فرمود و فرمود که فرما بیایند مسجد و بهمین نسبت
قطع و فصل این امر را نمایند و عبدالله عباس ابو موسی را در خلوت ملاقات نمود و او را بوضیعت نمود و گفت عمرو با تو در مقابل
است اگر فکری کرده اید مناد او پیش بنماید خود را بلکه اول و او را و بگوید بعد از آن تو بگو آن حق بیدین گفت عمرو
عهدی نموده و تخلف نمیکند و سخنان دیگر نیز این عباس با او گفت فایده نکرد و مستبته نشد و چون روز دیگر شد با هم رفتند
مسجد و مردم اجتماع نمودند پس عمرو گفت بروی من و بگو آنچه با هم فرموده بودیم عمرو گفت من کی تقدم بر تو خستم که حال بگویم آنچه
گفت آنها الناس من و عمرو چنین صلاح دانسته ایم که اینها هیچ کدام نباشند و مسلمانان بشور و صلاح بگویند بگویند آنچه
و خلیفه کنند عمرو گفت بلی راست میگویی پس ابو موسی رفت لا ای من و خطبه خواند و بهمین مطالب را مکرر نمود و گفت من
و کل اهل عراق شاهد باشید که علی از مغزول ساختن چنانچه این انکشت را دوست خود بیرون کردم فوراً عمرو برخواست بر پائین
اول من را بستاند و گفت آنها الناس شنیدید که در باره رفیق خود چه گفت حال شاهد باشید که معاویه را نصب کردم
بخلافت چنانچه این انکشت بر او دست خود نمود ابو موسی گفت لعنت خدا بر تو باد که با من غدیر کردی و با او دشنام داد
و او نیز بر او دشنام داد و گفت مثل قوم مثل خراست که بار کتاب بر دوش بگرد و هنوز بر روی من فرو نهد و قدوسی بر یکدیگر ریختند
و شرح بن هانی نازیان بر عمرو زد و عبدالله عمرانیافه بر شرح زد و نزد یک شد که در مسجد بر هم ریختند و بگویند
و ابو موسی و او شتر خود شد و رفت بمکه و عمرو نیز برگشت بخانه خود و معاویه نوشت عقیده انک خلافة من فوقه
هنثامرثا نفر الیوننا تا اخر آنچه گفته بود و چون این خبر را حضرت رسید بسیار عکین شد و خطبه خواند و مردم را
مخبر بر جهاد نمود و فرمود در صبح فلان روز باید در محبيله اجتماع نمائید که برویم و این یاعی طاعی را دفع کنیم فبین
سعد مدانی و کردوش بن هانی غضبناک برخواستند با جمعی دیگر و انکار خلافت معاویه و نصب حکم نمودند و
کردند حال ما تغییر نیافته و همان طریق که خدمت قوا لازم میداشتیم با هم ایستادگی میکنیم و لشکر بخود داده مدد
حضرت ایشان را دعا کرد و آن جماعتی که بان شدت اصرار و نصب حکم داشتند و این فساد از ایشان ناشی شد
بود فلبل از ایشان در همان جا صحنی صفین و بقیه ایشان بعد از دو روز بکوفه پشیمان شده گفتند این کفر و گناه بود که
کردیم حکم خداست و مردم را بحکم چه مناسبت پس حقیقت نمودند و در محراب کوفه که آن را حوزا گفتند و تو

باصول کوفه که معاویه و علی هر دو کافر مشرک شدند از حضرت ابن عباس و افراسیاد که بر پندیده میگویند و چون ترا جنت که
گفت بمندانم اینها چه کاره اند پس سید مناقتند گفت سبهای نفاق هم در ایشان نیست نماز میکنند و دوزخ میگیرند و قرآن هم بسیار
مخوانند و تاویل میکنند و از انرا فرمود ما از ایشان خونریزی و غارت صنادق نشده باشد با ایشان رجوعی نداشته باشید انگاه
کسی نزد ایشان نرود که قصد شما چیست گفتند که میخواهیم ما و توسته روز و سه شب بیرون بنیایم بصرفای و توبه کنیم و
استغفار نماییم از این گناهی که کرده ایم که نضیب حکیم باشد و وقت برویم با معاویه جنگ کنیم حضرت فرمود چرا در انروز انهم
من و مالک اشتر اصرار کردیم قبول نکردید و هر قدر مالک بر خود زده معین نیفتاد و میخواستید مرا بکشید چون عثمان با بدست
معاویه و همدی خال که امری گذشته و عهدی و میثاقی و صلحنامه مهوریم هر چه کس در میان آمد خال این را میگویند و دیگر
من چه گناهی کرده ام اگر گناهی صنادق شدن از شما شدن توبه کنید و من که اینها را کردم مجبور بودم در جواب گفتند غلطی کردیم
و حال توبه میکنیم حضرت فرمود این گناه نبوده بلکه ضعف تدبیری فکری بوده و حال عهدی شدن چگونه نقض عهد کنیم
مگر پیغمبر را گناه بود و نصاری عهد کردند و وفا بعهده خود نمینمود پس ایشان گفتند لا حکم الا الله و بیرون رفتند و جمعیت
ایشان بدوازده هزار رسید و عبدالله بن الکوار امر خود نمودند و عبدالله بن حباب که از اصحاب پیغمبر بود و جلیل القدر
بود و از جانب آن حضرت عامل هزوان بود کشتند و کینک او که معامله بود شکم او را پاره نمودند پس حضرت امیر غازی و قن
هزوان و تسکین منته ایشان کردند و در میان اصحاب آنحضرت متجلی بود عرض کرد یا امیر المؤمنین در این ساعت سفر میکن
چون سه ساعت از روز بگذرد حرکت نما که اگر خالاً بروی ذبت بسیاری بتو و لشکر تو خواهد رسید و اگر ان وقت که گفتیم
فتح تو را پیشتر شود حضرت فرمود میدانی آنچه در شکم نادیان منست تراست یا ماده گفت اگر حساب کنم حکم میکنم فرمود هر که نوز
قصد حق کند بر این سخن تکذیب قرآن خدا را نموده که فرموده اِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْاَرْحَامِ بَعْدَ
فَرُودِهَا فَهَذَا ادْعَايِیْنِ عِلْمِی تَرَانَهُ وَ جِهَةِ اَکْثَرِیْنِ عِلْمِی تَرَادُشْتَه بَاشَد که در چه ساعت نفع با و میرسد و در چه ساعت
ضرر و میرسد مستغنی خواهد بود از خدا تعالی و استعانت با و بخوید و باید که صدیق و نماید ترا شکر و حمد کند نه خدا را
پس فرمود که ما مخالفات کنیم ترا و در همین ساعت میرویم اَللّٰهُمَّ لَا تُطْرِكْ وَلَا تُضِرْ وَلَا تُصْرِكْ وَلَا اِلَهَ غَيْرُکَ پس فرمود اینها
الناس مباد اعلم بخوم زاید که مید مکر قدوی که بجهة تحصیل مبتله و بیعتان نماز در اینها که میخیزد و در یابکارا بد که محبت
چون کاهنست و کاهن چون کافر است و کافر را تش حجت است و تو امر دینیم اگر بعد از این شنیده ام که علم نجوم خوانند و خلد در
کن ترا و واجب تر اندم و همان ساعت سوار شد و چون فتح میسر شد فرمود اگر در ساعت محرم رفته بودیم مردم میگفتند بعلت سیاحت
مقیم فتح میسر شد و رسول خدا محترم نبود توکل بر خدا کنید و اعتقاد بر غیر آن نداشته باشید و چون به روان رسیدند امیر المؤمنین
با صد نفر رفت و در وسط میدان ایستاد و عبدالله بن کواثر با صد نفر در برابر آن حضرت ایستاد آنحضرت فرمود شما را محبت
میدم و در هنگامیکه فرمائید انا لا اله الا الله میفرمودند و شما میگفتید لا اله الا الله میفرمودند و شما میگفتید لا اله الا الله میفرمودند
و در قرآنست تخلف نکنند خال اگر موافق قرآن کرده اند حکم ایشان را قبول میکنم و الا قبول نخواهم کرد گفتند خود انصاف ده
خاکم کردن در خون مسلمانان انذوقه عذاب التست فرمود ما مردم را حکم نکردیم بلکه قرآن را حکم کردیم لیکن قرآن زبان نداشت
و نمیتواند سخن بگوید و مردم فراتر از معنی میکنند و میگویند پس سخن بسیاری میانه ایشان مذکور شد و بتدریج بعضی از ایشان
پشیمان میشدند و بر میگشتند انگاه حضرت علم امانی با او ایوب انصاری را بردادند و او فریاد زد که هر که خود را با انعلم برساند

ایا اینکه از میان این جماعت بیرون آید بجهت آنکه از جان و مال خود در هشت هزار و ایشانی بکشدند و از ایشان جدا شدند و چهار هزار
برخا الفت باقی ماندند و در بنهران رفتند پس آن حضرت باز از عقب ایشان رفت و جمعی را بدلات فرستاد و نامه بخط مبارک
خود نوشت و ایشان را بضمیت فرمود و چون بایشان رسید باز بطریق شفقت و مرحمت و ملامت بایشان فرمودند و ایشان بپول
نگردند مگر جنک کردند و منادی ایشان را ندا کرد که کسی مخضرت نیست با علی سخن بگویند و بایاران او می گفتند الروح الروح
الجنة انکاه امیر المؤمنین صفوت خود را از است و نهی فرمود از سبقت کردن در جنک تاگاه اخنس بن غزیر طائی بخوایان آمد
و بشم پیش آنحضرت کشته شد بعد از آن عبدالله بن وهب و اسی مد و کشته شد در دست آنحضرت و مالک بن رضاح و بر
وضاح و حر قوس و انزکشت و از اصحاب امیر المؤمنین نه نفر کشته شدند و از ایشان نه نفر بیرون رفتند و تخته کشته شدند
و از جمله مقتولین خوارج ذوالنضیه بود که پیغمبر خبر داده بود و پستان مثل ایشان زنها داشت و از آن نه نفر دو نفر بیست
رفتند و خوارجی که در آن جا میباشند از نسل آنها میباشند و دو نفر در عمان رفتند و خوارج عمان از آنها بودند و نفر دیگر
هم رفتند و طایفه اباضیه از نسل آنها بودند و دو نفر در بلاد دخریه رفتند که آن راسن و بوزیج گویند موضع است قریب بکن
که حوالی شط فرات میباشد و یک نفر بموضع که آن را تل موزون گویند و اموال و غنایم بسیاری بدست لشکر امیر المؤمنین
آمد و بعضی خوارج در عبادان و نواحی آن نیز هب رسیدند و بعضی فاسد و خایم از ایشان صادر شد و معقل بن قیس دیلمی
فرستادند ایشان را کوشمالی جزا فرمود و اینست وقایع مشهوره از روز دعت جناب پیغمبر در این مدت سی سال که زندگانی
آنحضرت بود و خداوند ما با اختصاصا کوشیدیم و عطف عنان فلام بحاجت واقعه هابله شهادت آنجناب از این دار فانی برای باقی
نمانیم و الله التوفیق واللعین **فصل پنجم** در ذکر کیفیت شهادت آنجناب و بقیه احوال آن بر گردید حضرت ذوالجلال
علیه سلام الله الملائک المنعالم در عیون و امانی مرکبیت از جناب امیر المؤمنین که نقل میفرمود خطبه رسول خدا را در
فضیلت ماه مبارک رمضان فرمود بر خواستم عرض کردم چه عملی در این ماه بهتر است فرمود هر کار که برای محرمات الهی
بعد از آن بسیار کردیت عرض کردم فدای تو شوم یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود یا علی گریه میکنی بعلت آنچه دیدی
اینما از تو حلال خواهند نمود کویا در مکنظر من میباشد که تو ایستاده و نماز میکنی از برای خداوند خود که شوی ترین آن
و آخرین که هم شان غاقر ناته صالح باشد ضربی بر فرق تو خواهد زد که ریش تو از خون سرت خضاب شود عرض کردم که درین
من سال خواهد بود در آن حال فرمود بل یا علی هر کس تو را بکشد مرا کشته و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که تو را
دشنام دهد مرا دشنام داده بجهت آنکه تو چون نفس من میباشد روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست خداوند
تعالی مرا و ترا از یک نور خلق نموده و مرا از برای نبوت و پیغمبری و ترا از برای امامت برگزیده پس هر که امامت ترا نکند کونایت
مرا نکند نموده و از حضرت امام محمد باقر مرویست که شخصی از علماء بهود آمد خدمت امیر المؤمنین و سوال بسیار از آن حضرت
نمود از جمله این بود که وصی پیغمبر شما بعد از او چه قدر زنند میماند فرمود سی سال گفت بعد از سی سال میبرد یا کشته شود
فرمود کشته میشود ضربی بر سر او میزنند که ریش او از خودش بپکین میشود میبوی که دست و گشت گفتی و الله این لفظ
و املا موسی نزد ما مضبوطست و در کثر الفوائد و نایب نموده پسند خود که روزی امیر المؤمنین در مسجد نشسته بود و کعبه می کرد
و صدای گریه او بلند شده بود بعد از آن که سر خود را از سجده برداشت عرض کردم یا امیر المؤمنین گریه بودی یا ناراد در او
و خواطر را با جروح ساخت و هرگز از تو چنین گریه ندیده بودیم فرمود سجده کرده بودم و دعای خیر ترا میخواستم در سجده خود که
ناگاه خواب مراد بود و خوابی دیدم بسیار هولناک که مرا فرج در آورد دیدم پیغمبر ایستاده است مرا صدا میزند و میگوید یا ابی اس

بسیار طول کشید دوری توانا و اشتیاق ماندا به شد ملاقات و آنچه در باره تو خدا بمن وعده کرده بود وفا نمود گفت چه وعده کرده بود فرمود در باره تو و زوجه تو فاطمه و فرزندان تو حسن و حسین و ذریه تو و عده های درخات غالبه در اعلام علی بن محمد بود عرض کردم خدا تو شوم شیعیان ماد و چه خاند بهرام ما و قصرهای ایشان مقابل قصرهای ما و منزلهای ایشان محاذی منازل ما گفت یا رسول الله شیعیان ما را دو دنیا چه خواهد بود فرمود امنیت و غایت گفت در وقت مرگ من چه مسم خواهد بود از برای ایشان فرمود هر يك را خاک و مصالح اختیار دهد و خودش می کند و ملك الموت را امر باطاعت و می نماید گفت خدمت عین معلومی در آن خان کندن شبعه مانیت فرمود چرا که ما را بیشتر دوست دارد بیرون رفتن خان و مثل آن می ماند که اب بسیار سردی در رود بسیار گرمی بکسی بداند بخورد و سانس شیعیان ما می بیند مثل کبک در دشت خواب بنار و عیش و خوشی و خرمی خوابد باشد و دل او خوش و چشم او روشن باشد و در خارج نقل کرده از مردی از قبیله مزین که گفت نزد امیر المؤمنین نشسته بودیم جاعلی از بی مراد و او شد و این ملجم همراه ایشان بود پس آنحضرت فرمود بنشین و چون نشست نگاه طولانی با و فرمود بعد از آن فرمود شوالی از تو می گم که خود از آمدنم ایاز است می گوئی جواب آن را گفت بل و قسم داد و از آنحضرت جدا فرمود که تو با یحیی با زنی می گردی و کشتی می گردی و هبک می مدی نزد ایشان و تر اندوز میدیدند می گفتند فدای آنرا این را عیبه الکلام یعنی پسر است چنان آمد گفت بل می گفتند فرمود یکدفعه عبور کردی بر روی و مانده بحد تکلیف رسید بودی نکاهی نداشتی کرد و گفت اشقی من عاقبت نامه صالح نمود گفت بل فرمود ما در دشت در حالت حزن حامله شد حقیقه نقل کرد با آنوقت بل ما دم بجهت من نقل کرد پس حضرت فرمود بر خیز چون برخواست فرمود از پیوستن شنیدم که می فرمود قاتل تو ای علی مثل یهودیت بلکه بهود است و انصار و یست که چون ماه مبارک رمضان داخل شد روزی آن حضرت بمسجد کوفه آمد و بر بالای منبر رفت و خطبه مشتمل بر حمد خدا و صلوات بر جناب رسالت پیامی خواند و در موعظه شامیه و نصیحت امیه گامینه فرمود و از عقوبات اخروی ترسانید و عثوبات جاویدانی امیدوار کرد و این پس خاست است منبر نظر کرد و دید امام حسن نشسته فرمود یا بنی که مضی من شهرنا هذا امام حسن عرض کرد سیزده روز پس نظر بطرف چپ نمود امام دید نشسته فرمود یا بنی که بقی من شهرنا هذا عرض کرد هفتاد روز پس دست بر سر مبارک خود گذاشت و نجاس خود فرود آورد و فرمود انحضرت اشق الناس فی هذا الشهر من دم راسی و این شهر را خواندند ابد حیانه و برید قتل غدیرت من خلیفک من مراد یحیی بدیخت ترین خلق در این ماه ریش مرا از خون سر و خطاب خواهد نمود و من حیات و دامخوام و او هلاک مرا طاعت پس حضرت کرد است چنان کردی که ریش مبارک را از اشک چشمش شد و حاضران بنصدا ی خود را بگریه بلند نمودند تا گاه فرمود ایتها النبا کما نکتید لکم کرمه من از ترس مردشت و لومرت میترسم من والله ابن ابی طالب اخس بللوت من الطفل بنده ای ما به بنده ام علی بر این طاعت بیستان ما در من همیشه مشاق مردن بودم و انتظار شهادت را می کشیدم بلکه گریه من بجهت دو فرزند مظلوم منست که با دکار از رسول خدا بند و با وجود غریب و دوری از وطن که مدینه رسول خدا باشد و گرفتاری بجزان ما در و بندگی بدیدی گرفتار شوند و چه ظلمها که انجفا کاران امت با ایشان برسد و در آخر یکی از ایشان بر هر هلاک شود و هفتاد و پانز حکم او از حلق و مش پیر و ناید و دیگر او را اشاره بستاند شهادت نمود و در صحرای کربلا بال نشسته و شکم گرسنه شهید نمایند و بعد از آن کفن و دفن در بیابان بیندازند و سر او را شهر شمر و دیار بدبار بگردانند بعد از آن فرمود سلام مرا باینان برسانید و بگویند از زبان من که هر که در مصیبت فرزندان من بگرید و در ماتم ایشان بشالد و از غریب و بیگسی ایشان هزون شود که بر و الله او نزد من ضایع نشود پس آنحضرت از منبر برخاست و شیخ در خانه امام حسن و شیخ در خانه امام حسین اظهار می فرمود و فرمود از سه لقمه تناول نمیکرد و میفرمود که ملاقات من پروردگار نزدیاست شده و میخواهم چون امر پروردگار رسد اوده نباشم و از امضی